1502

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هذا بتاریخ پنجم ربیع الثانی ۱۳۴۱ از [illegible] طهران

بهاءالدین علیه الرحمه خریداری شده — لکن بزبان سنگلاخی به مبلغ ۳ قرانی — که بقرانی برابر

بهزار قرانی بود — چراکه مبلغ بلیغی [illegible] — مبارک — چه جای داد — لکن عیب [illegible]

[illegible] برای آن نیست بهتر از کتاب در عالم نیست — و هنگامی که بنده در وقت فراغت [illegible] کتاب

تصوف و سلوک گرفتاری داشتم بیادم آمد — تا [illegible] در عالم که [illegible] در وقت [illegible] خبر از دید عالم

شیخ الاسلام [illegible] دارد — بدین لحاظ [illegible] — [illegible] روزها در

کرده بودم که الی تاریخ [illegible] ۱۳ ربیع الثانی کتاب [illegible] را باز کردم — [illegible]

[illegible] در طریق [illegible] — که [illegible]

[illegible] — تا [illegible] عمر با کتاب [illegible]

تحریر شد سه شنبه ۱۳ ربیع الثانی ۱۳۴۸

[illegible] ۱۳

۹۹۹۹۹ ۹۹۹۹۹

۱۳۳۸

۱۳۳۲

۱۸۸۱۸۸

۷۷۷۷۷۷ ۳۰

۶۶۶۶۶

۵۵۵۵۵

۴۴۴۴۴

به حسن توفیق عشق آفرین بلبل ارباب نغز رنگین گل تازه بهار

درین زمان عشرت توامان فسانهٔ عدیم المثال که هر قطره اش در یتیم بحر کمال است اعنی نسخه

حسن و عشق

[illegible] من تصنیفات دبیر عطارد مثال حضرت نعمتخان عالی

که در عهد سلطنت محی الدین اورنگ زیب عالمگیر پادشاه در لطائف و ظرائف وحید العصر فرید الدهر بود

در مطبع مجمع فضل و کمال منشی نولکشور با نوا طبع شد

سپه مناسب قلم است و عشق بالکسر ... بالفتح از صدر ... ازان اثر بیان حدیث عشق شرری زبانم ... شمع حاصل گردید از تحریر کلمات قلم ...

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر بجای زیب بیانم حسن بیانم گفتی از جهت براعت استهلال مشعر بحسن در بالا یافتی ۱۲

حدیث عشق شد زیب بیانم	چو شمع افتاد آتش بر زبانم
قلم از جوش این می شد سیه مست	زمین عشقی بهر جا عاشقی هست

عرائس ابکار معانی را باختان الفاظ روشن بیانی بدینگونه عقد مواصلت منعقد میگردد که چون قاضی قضا چار خط عناصر نوشته تزویج جسم و جان فتوی داد و روح مجرد بحکم فانکحوا ما طاب لکم من النساء میل مناکحت با عروس تن کرد بمقتضای و نفخت فیه من روحی قدم حجلهٔ القدر کرمنا بنی آدم نهاد بموجب زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین هر یک از نوباوگان گلشن شباب را خار خار گلچیدن از چمن تناکح در غنچهٔ دل بهم رسید علی الخصوص عشق را که خلف الصدق جنون ست چه دران آوان که عشق را عنفوان جوانی بود و دوران نوبهار عمر چهره از اشکاب ارغوانی بجای سبزهٔ خط غبار خاطر از رویش آشکار و در عین نشو و نما چون بید مجنون بترقی معکوس گرفتار بحد بلوغ رسیده بستر خواب بی خوابی را از رنگ آمیزی گلهای خیالی رشک بساط گلفروشان کرد لیکن بفحوای واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا هنوز بی اذن راه بخلوت خانهٔ دلها نبرده هوای کدخدائی و هوس دامادی در سرش افتاد و معلم شوق درس الرجال قوامون علی النساء بیادش داد مشاطهٔ نظاره را نقد روان اشک در دامن ریخت بخرد انکه عروسی بهم رساند و آئین آتش یاقوت بیقراری را آب گوهر دندان خندان عیش فرو نشاند پس از مدتی مشاطهٔ نظاره را که چون آه مشتاقان گرم روی میکرد مانند رشتهٔ عقد گوهر هر لمحه سراز جا بدر آورد بر سر کوی حسن که مشاطهٔ قش از محراب بروست گذر افتاد بمو واسے وا لوا البیوت من ابوابها

از شرح مولوی اولاد احمد سهسوانی

از در کشاده پیشانی قدم بدرون نهاد مثنوی

چو دید انجا نگاری شوخ و طناز	همه عشوه همه غمزه همه ناز
لطافت جلوه آرای بر و دوش	زلال نازکی در موج آغوش
خمار آلوده چشم مست بیمار	در آورده بگردش جام سرشار
کشیده بر فراز چشم ابرو	چو آن مدّے که میباشد بر آهو
نگه در صید مرغ دل چو شهباز	بر آورده ز مژگان بال پرواز
لبی چون مصحف یاقوت خوش حرف	شده از رنگ پانش مد شنجرف
مصور چون کشید زان چهره تمثال	ق بکنج لب گذارد نقطهٔ خال
نهد این نقطه بهر آن نشانه	که شک دارم دهانی هست یا نه
بزیبائی مسی مالیده دندان	چو انجم در شب تیره نمایان
سیاهیهای دندان از تبسم	شده در دیدهٔ آئینه مردم
چو سنجیدے بعمر خضر گیسو	نمی بودے تفاوت یک سر مو
درخشان ساعدی چون شعلهٔ طور	کفی چون پنجهٔ خورشید پر نور
جز آن پستان که بخشد نور دیده	حباب از آب آئینه که دیده
زنافش ماه را سر حد گی بود	مگر گرداب آب زندگی بود

بگرد این سخن پروانه سازم	گر شمع ساق زد آتش بجانم
سخن چون گرم شد در اصل مطلب	صدف را شد گهر تبخالهٔ لب
قلم پر زور آیا چون زند دم	دو انگشت از ید قدرت شده خم
باین چیز ایه محبوبی گردانی	نشسته بر سریر کامرانی

مطلع الشمس من وجهها و منبت الدر فی فمها ملتقط النور فی خدها مغرس الغصن فی قدها مبدا اللیل فی شعرها و العیون تاکلها و القلوب تشربها القصه حسن را دیده نگاه خود را نگاه نتوانست داشت مانند آئینه محو گشته پشت بدیوار حیرت گذاشت با چون بوی سنبل گیسو و نکهت زلف مشکبو بمشام هوشش رسیده از بیخودی بحال آمده بحکم فانکحوهن باذن اهلهن بخدمت ملاحت بانو که حسن پروردهٔ اوست متوجه گردیده پنجهٔ مژگان برسم تسلیم بر سر گذاشت و بزبان حال پردهٔ چشم پوشی از روی کار برداشت و گفت ای در حریم هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء بانوی پرده نشین و در حرم سرای صورکم فاحسن صورکم خاتون بهترین برای مهر انجلایت

پوشیده نماند که عشق را آتش شوق حسن جانان دل گرفته که دل از کار
و کار از دست و دست بچاک زدن گریبان رفته چندین شور عشاق یعنی
تعلق خسرو بشیرین عراق و گرفتاری مجنون بلیلی حجاز و میان محمود و ایاز
ناز و نیاز شعبه ایست از کار او و صفیر بلبل نوروزی در حصار هر گلزار
که غوغا در عرب و عجم و شورش در مخالف و موافق انداخته اگر راست پرسی گوشه
ایست از نالهای زار او و سوز و گداز سمندر در فراق آذر شراره ایست که از آتش
شوق او جسته و طوق قمری در بندگی سرو آزاد حلقه ایست که از هجوم غموم او
بسته ازین که پروانه را از سرگشتگی و نصیبی رسیده پروا ندارد که در هوای
شمع شهرتش چنان شعله کشیده و بهمن که از آفتاب معشوق پرستی او
پرتوی دیده در میدان محبت حربا حرب آب و تیغ آفتاب گردیده گمان مبر
که چنین دامادی با این خواهش قدم در وادی خواستگاری گذارد بی اندیشه
قبول کن که نسبت خوب ست خدا راست آرد ملاحت بانو ازین سخن شور
برداشت که این گفتگوی بیمزه اگر از روی جد ست خود را رنجه مکن و اگر
بطریق هزل ست کمتر گو و ما را در شکنجه مکن که گفته اند الهزل
فی الکلام کالملح فی الطعام سبحان الله این حرف خیلی نمک دارد

هوا و هوس که شاهزادگان ملک و دولت اند بخواستگاری حسن آمدند
چندان دور باش از خیل مژگان زبان دراز شنیدند که مجال اظهار مطلب
نیافتند و چون دانستند که کابین این عروس نقد جان ست و رونما
دین و ایمان یعنی تا کسی از چشمه حیات دست نشوید بیک نظاره عمر ابد
نیابد و هر که اول بگام ناکامی راه فرنگستان خیال نپوید رشته حبل المتین
اعتقاد نیابد و هر آینه براه عکس مدعا شتافتند اکنون بی سر و پائی
هرزه درائی دشت پیمائی خودرائی پردردگی کوچه گردی رنگ زردی
آه سردی بیچاره غریبی بیمار بی طبیبی بی صبر ناشکیبی آز مال بی نصیبی
شراب خور میکده جگر خونی و قمار باز قمارخانه بخت واژونی خانمان برباد
داده سیلاب اشک حسرت متاع طاقت سوخته آتش داغ حیرت ضعیف
قوتی و قوی ضعفی بی شغفی تمام لهفی بخواستگاری برخاسته و بسرمایه بیباکی
بسلاسل آرزو آراسته لایق بحال او نیست که با بیخودی بی سر و سامانی حیرانی
پریشانی پشیمانی نادانی بی نامی و نشانی وصلت نماید که خالق کلام
ولم یکن له کفوا احد گواه است که او را با ما کفایت میسر نباید انسب آنست
که حبال خیال چنین کدخدائی بر بال طوطی بال خود بندد و بشکر مقال اسم اشتمال

ولیستعفف الذین لا یجدون نکاحا حتی یغنیهم الله من فضله تلخی صبر پسندد و سوگند یاد کند امنی یوسف شمیم و انه لقسم لو تعلمون عظیم که هر چند زلیخای تمنا گریبان در دو دستش بدامن وصال یوسف نرسید و چندانکه مجنون آرزو بدامن دشت دو در گریبان آغوش لیلی بجنگش نیفتد

مثنوی

بگو کای عشق با این ناقبولی ترا بهتر بود ترک فضولی
گلی با خار کی پیوند گیرد هما با جغد چون الفت پذیرد
گشاید غنچه را باد سحرگاه سمومی را که در گلشن دهد راه
مزاج حسن نازک آنچنان ست که بوی گل برو بار گران ست
گرا یار را که بگذارد قدم پیش که این آهو رمد از سایهٔ خویش
بود صیاد غمزه گرچه بی باک نه بندد صید لاغر را بفتراک
اسیر زلف گشتن نیست آسان مبین بازا چنین خواب پریشان
منه در راه کام خویشتن گام که عاشق نشنود از کام جز نام
بسی دورست اجابت از دعایت ندارد رنگ امکان مدعایت

چون نظارهٔ بیچاره جواب صاف چو آب بمژه همچو حباب از ملاحت با نوشند

شنید بستان سیلهٔ سنبل پریشان گشته از هم پاشید اما باز خود راند دق دیدن آن گل در رنگ غنچه جمع کرد و از دیوان راقم حسب حال بخاطر آورد

غزل

از حرف تلخ آن لب شد محو هستی ما با آنکه می نمک داشت افزود مستی ما
بیخود چو شیشهٔ می بردیم سر بسجده شد موج باده محراب از حق پرستی ما
چون غنچهٔ افسرده داریم مشت خالی دل تنگ کرد ما را این تنگدستی ما
عیب گهر نباشد گر ته نشین دریاست بیش گهر شناسان عجبست پستی ما
تیر دعا گر از ست از هفت جوشن چرخ ای سنگدل حذر کن از شصت شستی ما
ما همچو گل دو روزی در گلشن جهانیم کی اعتماد باشد بر رنگ بستی ما
عالی چو خار نگرفت بیهوده دامن کس آخر بکار آمد کوتاه دستی ما

آنگاه نگاه از حسرت گل رخسار گلاب اشکی بر روی بیخودی پاشید زبان را چون مغز بادام بجرب زمی تمام در شکر شیرین سخنی بپچید که عمر زلفت از طول امل دراز تر باد و برق کرشمه از آتش عشق جانگداز تر حقا که فیهن قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان صفت مکان حور آشیان تست دگویا که ان الله اصطفیک وطهرک واصطفیک علی نساء العالمین وصف شان جلالت

نشان تو آری در خوبی حسن چه سخن شعر مصدر اشتقاق هر خوب ست
گرچه یوسف ولیک یعقوب ست عالی نسبی که شجرهٔ اش چون شاخ و برگ
انشا و خبر گرد همان نورست که از فروغش گلهای موجودات
رنگ تماشا پذیر و زهی جوش بهار نیرنگی که گل خود روی حقیقت
یاسمین زار تجلی را به نکهت بیخودی عطرآگین سازد که خر موسی صعقا
و هر گاه دانهٔ نقطهٔ کن در چمن امکان رویاند گلستان مجاز الاله زار از کف دست
نظارگیان جلوه دهد که فلما راینه اکبرنه وقطعن ایدیهن بیت

نگاهم از تماشا گشت گلگون	بهار این چمن خون میکند خون

لیکن از مدهوشان بادهٔ هوش و جوان بختان خدمت پیر میفروش که
صاف انصاف کشیده و درد درد چشیده لب جام سخن را بجام لب
رسانیده اند و مستان نشاه هر دو نشاه که به پیمانهٔ عمر لبالب در طلب گردانیده اند
برنگی که قدح قدح خالی شد و زبان خرج زلالی ساکت زلالی بساغر گوش
کن و گوش ساغر بال کرد چنانچه حسن خلاصهٔ اعیان ست عشق نیز نقاوهٔ
اکوان اگر او جان جهان ست این جهان جان بین کز هر دو دیده بنشسته وگوش کن
که هر دو گوشوارهٔ آفرینش نسبت هر دو شریف لائق ست و صلت

هر دو عزیز موافق جنسیت علت ضم ست بای لهات الطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات و آنکه تاج فصاحت بر سر سخن نهادی مرکه
تقریر را به پیرایهٔ بلاغت زینت دادی که شاهان هوا و هوس را خیال این دولت
در سر ست و دل سوخته را چنین طمع خام کجا و رخور این خاکسار افتادگی
عجز و نیاز را چه جرأت که گرد جوابی از و خیزد مبادا غباری بر خاطر نشیند
و این بسمل تیغ ناز را کجا قدرت که با تو ستیزد و نشود که توفیق طپیدنی
نیافته بساط حیات بر چیند اما از انجا که منشور امیدواری بطغرای اغرای
لا تیاسوا من روح الله معنون ست و سجل رجا بخاتم ادعونی استجب لکم
مزین ست **مصراع** در مذهب عشق نا امیدی کفر ست
بخوانم بیتی چند خالی بشنو سخن عالی **مثنوی**

یکی گفتا بفرهاد هنرمند	که این جان کندن بیهوده تا چند
ز شیرین بخت شورت دور دارد	که خسرو هم زر و هم زور دارد
چو بشنید این سخن فرهاد دلتنگ	کشید آهی ز دل چون آتش از سنگ
فزود از حرف سختش درد و اندوه	بخود پیچید چون آواز در کوه
ز داغش خون روان شد لاله آسا	جوابش داد یک حرف و دو ناله

بگفت ای تندخوی تلخ گفتار — برو در عشق شیرینم میازار

خیالش در دل غم پیشه دارم — فسون سازم پری در شیشه دارم

نه تنها در رهش بازم دل و دین — فدای جان شیرین جان شیرین

تو بنمائی بنومیدی مرا راه — چه شد لا تقنطوا من رحمة الله

من این حرف ترا ای خصم سید — بدل بسیار گفتم ایچ نشنید

اگر بر مور بندد عشق زنار — سلیمانی کند در ملک بیدار

چه آرد زور خسرو بر شه حسن — گدائی میکند بر درگه حسن

گدائی روزی یکروزه باشد — که چشمش کاسهٔ دریوزه باشد

بسوز عشق شاهان را چه کارست — که سنگ لعل خالی از شرار است

ز زور عشق شه بیگانه باشد — که جای گنج در ویرانه باشد

تکلف گرچه دارد شمع کافور — بود نور خدائی شعلهٔ طور

چو شمع از آتش دل بر گرفتم — برو گو سر که عشق از سر گرفتم

ای تتق آرای حجلهٔ لطافت وای جامه زیب حلهٔ نظافت این معنی را دریاب که هوا و هوس اگرچه شاهان مملکت لطافت اند لیکن در جلالت نسب و نبالت حسب بعشق نرسند چه عشق از جانب پدر معرفت

معرفت نژاده است که بفحوای احببت ان اعرف فخلقت الخلق محبوب درگاه احدیت ست از طرف مادر محبت نواده است که بایمای ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مطلوب بارگاه صمدیت ست و سیادتش بحجت و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون مبرهن و شرافتش به برهان و القیت علیک محبة منی مبین عزیز من انسان این امانت را برداشت تا طفیل این گرانمایه گوهر شب تاب ظلمت ظلم و اظلام جهل بر آمد غافل شاغل نگشته اکثر اهل الجنة بله ابله بیبا شد اگرچه بناز و نعیم بهشت در آید روشن ست که از شمع حسن جز پروانهٔ عشق کسی پروانه ندارد و حلاوتی که نی آرد باتهی مغزی هیچ کم نیاز و پس این درویش ظاهر و غنی باطن را بدامادی اگر برداری از قبول حسن چون قبول یابد دختر بی شوهر چون آئینه بی صیقل بگذار که ناز را نیاز باید صدق الله عز و جل هن لباس لکم و انتم لباس لهن پس ملاحت بانوشیه لب رانمک سود تبسم ساخته گفت مطلب مطلب بوده از بس تکرار مردم مطلب شد لیکن واضح واضح این است من طلب شیئا وجد و جد و من قرع بابا و لج و لج ای نظاره

چون بجدی بجدی که ندارم چاره بیار سبحهٔ از اشک برای استخاره نظاره بزبان اشارت گفت بیت هر چند عشق را بجز از گریه

چاره نیست ÷ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ÷ بهر حال اگر فال کشائی جهت تسلی خاطر سیپارهٔ دل که همه سورهٔ اخلاص ست حاضر

الا بذکر الله تطمئن القلوب القصه برای نسبت و پیوند حسن و عشق فال دیدند و بعد از شمردن صفحات الفت و جلالات وحدت بکریمه

سیجعل لهم الرحمن ودا رسیدند لاجرم عزم جازم شد و اجابت لازم

ابیات نگه از خرمی چون گل شگفته	بجست از جای خود بر چشم گفته
غلط میشد ز شوقش راه دیده	چو آن نادیده های کنج دیده
بجلدی طرب کرد آن خبر داشت	ز سر دستار عقل از عشق برداشت

عشق مانند سپند از آتش بیقراری برخاسته با رایگاه بی رای شوق و دید که ای منجم افلاک بلند خیالی در اسطرلاب خاطر ارتفاع آفتاب از

تمنای حسن گرفته ساعتی سعید باید دید چون در تقویم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم نظر کرد نظر تمام دوستی از تثلیث زهره

و مشتری اختیار افتاد و غرهٔ مهر به خجستگی و فرخندگی قرار گرفت

و قرار از دل گرفت چه عجب که کوکب آرزو از احتراق آتش غم خلاص گشته از خانهٔ وبال غصه بر آید و آفتاب امید از کسوف فراق رهائی یافته

به بیت الشرف وصال در آید پس آنگاه در زایچهٔ طالع عشق نگاه کرد روشن شد که در جداول اتصالات کلی مضمون والشمس والقمر

والنجوم مسخرات بامره مرقوم ست و در اوتاد طالع مولود حسن نظر انگند بمطالعه در آمد که تاویل انی رایت احد عشر کوکبا والشمس

والقمر رایتهم لی ساجدین معلوم ست ابیات

چه می پرسی برای وصل ساعت	ازین بهتر چه می باشد سعادت
جدائی را روا باشد علامت	چو مه شق شد قیامت شد قیامت

رکویان بوی گل اندیشهٔ رموز تازه خیالی و ناقلان بلبل پیشه چمن رنگین مقالی چنین آورده اند که در همان ساعت که ساعت مقرر شد

عشق خویشان و یاران خود را یعنی حسرت و بی اعتباری و ناکامی و بی سرانجامی را برای سرانجام ساچق طلبید فی الفور همگی مجتمع آمده

به تهیهٔ مصالح و حوائج پرداختند و بدستیاری هنرمندان فرض و تقدیر در کارخانهٔ متخیله کارها ساختند هر یک انچه داشت برسم طبق بران طبق خلاص

رشید از جملهٔ سامان اینکه میناهای شیشه‌دلی را بگلاب اشک و تیل چرب بالی
و زعفران زرد رخساری و معصفر خون جگر پر کردند و از کاغذ الوان تلون
مزاجی بمقراض قطع نظر از اغیار گلهای زنگار رنگ یعنی لاله و داغداری
و نرگس دوخته نگاهی و نافرمان فرمان برداری و چینیای شکسته رنگی
برروی کار آوردند و قنادی سخن از شکر نقل شیرین نقل مجلس ریخت و عطار
نکهت عبیر غبار خاطر از حریر پردهٔ دل بیخت بهای سراپای عروس زر بفت
طلا و دیبای زیبا که از تار و پود خطوط شعاعی نگاه بادفتین مژگان
منسوج بود مهیا نمودند و لب اظهار کشودند که عاشقی بچه حال باید
و بیراهای پای که بیاری از جان سپاری و چونه از دل سوختگی ابر شیم
از نشتهای آه باشد به تنبولی بی برگی فرمودند و هارها از گل یاسمن
امید مرتب کردند و حنای خوش رنگ آرزومندی بدست آوردند
انواع زیورها که از سیم تمام عیار سفید بختی ساخته بودند بطلای خاص
کم رنگی ملمع کردند و بعضی را از ان بخیال لب و دندان از یاقوت آبدار
و گوهر شاهوار مرصع نغمه سرایان نالهای درد انگیز که بیاد مرغوله زلف
آواز بر اوج تحریر میداوند و رقاصان بیتابی دل که چون مرغ نیم بسمل

بسماع آمده بودند قدم در راه اختصاص می نهادند و بزخم این غزل
شعلهٔ آوازی افروختند و از گرمی هنگامهٔ خانمان صبر و طاقت را می سوختند

ابیات
وقت سور و عشرت ست ای همگنان عشرت کنید + هر کجا باشد نشاطی صرف این صحبت کنید
بوی گلزار وصال از نشئه می بهرست + غنچهٔ مینای دل را پر ز نکهت کنید
جوش گل نزدیک شد وقت قدح نوشی رسید + خار در چشم غم و خون در دل حسرت کنید
بسته اند آئین بیاد حسن در شهر خیال + خانه را ای مردم چشم از نگه زینت کنید
میرسد شادی باستقبال و از خود میروید + عیش بعد از مدتی مهمان شود عشرت کنید
بزم خوشحالی ست اما جای عالی خالی ست + آه گر قاصد شود تکلیف این صحبت کنید

رفتن ساچق بخانهٔ حسن و در ان هنگام مجسته انجام که ساچق از جانب عشق
رفته درجه پذیرائی یافت و پنجهٔ آفتاب حسن بزر بخشی تمام از مشرق سر انجام
تافت چاوشان اشاره ابرو ندای حی علی العیش در دادند که در شهرستان
ناز هر قدر هنرمندان باشند در کارخانهٔ شادمانی جمع آیند و در ترتیب
اسباب حنابندی از درستی که باید و بنحویکه شاید دقیقه فروگذاشت نکنند

چنانکه جای انگشت نباشد و کسی بناخن جرح نخراشد استاد تبسم قنادی
چندان قند شکرخند ریخت که مصریان را نیشکر انگشت حیرت گردید
و بیرزنان رعنای شماعی از موم کافوری نرم اندامی آنقدر نخل موزون بجلوه
در آورد که سرو آزاد از طوق فاخته حلقهٔ بندگی در گوش کشید گرم داروی
اختلاط گرم را در ورق طلای برق جمال گرفتند و نارجیل پستان از پرتو مهتاب غبغب
بورق نقره پیچیدند گلاب آبرو و حنای سرخ روئی و رومال زرتار نگاه
مهیا کردند و گلوبان غمزه و عشوه هر قدر که در دماغ کرشمه بود چیدند
از کاغذ حریر پردهٔ چشم تماشائیان که عکس رخسار و زلف و بناگوش و چشم در آن
افتاده بود شکل لاله و بنفشه و یاسمین و نرگس آماده فرمودند و فانوس خیال که شمع جان
در آن روشن بود از طلق سینه صافی مرتب ساختند مطربان ناز از موسیقار مژگان
و دائرهٔ حلقهٔ زلف آهنگ قانون عاشق نوازی ساز کرده مضراب ناخن
بر دل زنی بر تار جان می زدند و این غزل می سرودند غزل

امشب این مجلس رنگین ز حنابندانست	نتوان گفت بهشت است که صد چندانست
روی هر گل که ببینید شگفته ست ز شوق	لب هر غنچه که باشد ز طرب خندانست
نگه از چشم برآمد بتماشا بیتاب	خانه بر هر که بود خانه نشین زندانست
از غم آنکه ازین فیض چرا محرومست	دل زاهد شکند گر همه از سندانست
مست از جام گل عیش شو ای بلبل خوش	هر که بیخود شود امشب ز خردمندانست
عالی از رشک سر انگشت حنابستهٔ یار	لب حسرت چه گزد غنچه که بی دندانست

بعد ازان که جشن حنابندی در رنگ موسم گل بشگفتگی گذشت و عناب
باغ بهشت بشباهت سر انگشت عروس انگشت نما گشت شب دیگر که خوب
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حجلهٔ فلک را آئین و باقمر
عقد پروین بستند و از طرفین بسامان سور پرداختند و شعلهای
نور دیده وفا و سهای خیال و آتش بازی شوق و مطربان ای هوی مستان
چندانکه در وسعت آباد تصور گنجد حاضر ساختند از عجائب عشق سالار گردانی
و طرهٔ پریشان دماغی و قبای اطلس ساده لوحی و کمربند دلبستگی و سراپای
بی سروپائی پوشیده و تسمهٔ شوریدگی و جیغهٔ سربازی سرافرازی یافته بر توسن بی لجام
بیخودی سوار شده خویشان نسبی و سببی همگی همراهش تا بجلوه گاه حسن در آمدند از سلطان
نگاه راجه حسرت سنگه و آه جان نثار خان خلاص میرزا همدم اخص الخواص سید محب الله
صحبت پهلوان لالا در جرات ملا قانع خاکساری خواجه آشوب بیقراری آقا مستمند نیاز
سمندر بیگ سوز و گداز میر محو حیرانی شیخ عاجز ناتوانی درویش حسرت

ودر پریشانی جاجی قربان جانفشانی میان افشین داده ناظم الفت و اتحاد مسیح
طالب شوق مهتر صادق امید حافظ صوفی ناله حکیم حاذق لاعلاجی و جمعی
از جانب جان نیز جمع شده بودند سر جنگی نازندرانی تاجر بیگ بری
سید شجاع الدین عرب ملا فاضل شیرازی میر صالح استرآبادی بابا قرخان
افغان خواجه مجمل کشمیری ملحد آقای گیلانی شلتاق بیگ ازبک آقا قادر شاملی
اصفهانی استاد هنرمند فرنگی میان کالی هندوستانی عبد الجنه رومی مرزا الهوس
هندوستانی رادیوث بیگ یزدی حافظ فقیر الله لاهوری درویش قلندر
اردبیلی خواجه حمیر الدین خراسانی رئیس احمق قزوینی بهلوان عقرب کاشی
آقا بلج قزلباش شیخ سنی جانی شیعه بیگ سبزواری نصر الله طوسی
مغرور داس راجپوت جمله ازین عزیزان در رکاب جنون انتساب عشق
بارگاه گلستان اشتباه حسن رسیدند ابیات تعالی الله عجایب بارگاهی

نگه تا باغ رضوان کوچه راهی — برهمن سجده میکردش بامید
غلط شد شمسهٔ ایوان بخورشید — مگر از هر دو نیر چرخ آنجا
نهاده عینک از بهر تماشا — ز پیش طاق شد طاقت رخناب
که جفت طاق ابرو بود محراب — در و دیوار قصر خلد آیین

تجلی زار فانوس بلورین — گلستان کرد جا را بر جهان تنگ
چه باغ آرزو بشگفته زرنگ — ز رشک غنچهای دل که شد باز
بهر جا غنچه شد گل غنچه شد باز — درخشش گل بفرق اوج می زد
ز هر برگش انا الحق موج میزد — چه می سنجی بنخل قد یارش
بجو بیها گرو بردست بارش — ز عناب لب و از نار پستان
ترنج غبغب و سیب زنخدان — اگر شفتالو از نخلش کسی چید
که آب اندر دهان بوسه گردید — ارم بر عندلیبانش قفس بود
ز شوقش مضطر بلبل جرس بود — ز آب جدولی کین باغ رسته
خضر از آب حیوان دست شسته — خوی خجلت ز جوشش آب کوثر
ز غم پیچیده بر خود آب گوهر — نم فیضی باب زندگی داد
ز سطر موج خط بندگی داد — بجوشید روح از فواره او
که دل شد آب از نظاره او — ز رشک او در آتش شعله طور
گریبان در بیاض گردن حور — زمین آن نه خاک این جهانست
تفاوت از زمین تا آسمانست — اگر زین خاک آدم داشت خلقت
نمی بودی بجانش هیچ حاجت — الحاصل دران خانهٔ سعادت ساخته

فراش زینت بساط نشاط و عشرت گسترده و پا از بالش استغنا در تکیه گاه ناز
و نعیم آورده عشق بر مسند مخمل بیخوابی چون سخن دلنشین بر کرسی نشست و آه
حسرت از دل هیچو غوغای رستخیز برخاست بانوهای مهمان نواز که از جانب حسن
مجلس آرا بودند بکمال دل نوازی و خاطر داری نظم و نسق محفل نمودند ناز رو
خانم غمزه دلربا خاتون عشوه و زیور بانو آرایش و بو بو جان افزا خوشبوئی
و بی بی نسی گجراتی و آپا سرمه اصفهانی و سیه دشمه کابلی و دایه گلگونه کشمیری
و ماماهای غازه فرنگی پیاله خمیازه وصال را بشربت شهادت لبالب
ساخته بعشق نوشانیدند و از چشم پرخمار معشوق جام سرشار باده مدهوشی
بگردش در آورده گزک حسرت مستی بوسه بچشانیدند تماشای حال مستی
نظارگیان را از باده زیاده میکرد که یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک
ازین قبیل ست مزه عناب لب نارنج غبغب و سیب زنخدان
و نار پستان کام آرزو را چاشنی حیات میچشیدند که و فاکهة
کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة ازین تا دیل ست مطرب غمزه
و دیش رو عشوه از دوتار نگاه و طنبور کاسه چشم که دستی گوشمال
هجر دیده بود در شهنای تازکوک نموده از هر گوشه نغمه دیدار بینی

۲۲

دور از مخالف بر طبع راست فهم پرده داران مقام خاص از بزرگ
و کوچک ظاهر میساخت با انگشتان بسته نگار قانون عشاق نوازی
ساز کرده بی نوایان فراق را که زیر بار ثقیل غم و الم چون چنگ خم
شده بودند از دایره مجیر حیرت زدگان خارج نموده با هنگ دلری
بسا رنگ معشوقی نواخت زمزمه باین غزل بود ابیات

گلزار و می و نغمه و یارست ببینید	دیوانه دلان جوش بهارست ببینید
آن حسن ادا بیکه نهانست بفهمید	پیدا همه از نقش و نگارست ببینید
تا چند بگوئید که ما حسن ندیدیم	امشب که شب بوس و کنارست ببینید
چون بوی گل از دیده نهان گشت ولیکن	هر برگ گلی آینه دارست ببینید
یارب چه درآمیخت بخاکی که شد آدم	زین گرد نمایان چه سوارست ببینید
عالی بس قلب زد اکسیر محبت	نقد سخنش ما چه عیارست ببینید

سفرچی لذت خوان الوان نعمت بنوعی آراست که رسم حسرت از جهان
برخاست فرد چو نقش هوس خوانی آراسته و مهیا در و هر چه دل خواسته
اگر نقش توصیفش آشنائی رقم کرده بی سخن استخوان قلم مغز سخن کرد و خوان سالار
اشتها نمک پروردگان جوع را صلا میزد و لکم فیها ما تشتهی انفسکم

وبکم فیها ما تدعون و شیلانچی رغبت وظیفه خواران گرسنگی را ندا میکرد که کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون نخست بنان نانی رسید که بکمال خوبیش قوم موسی را در تبدیل حطه بحنطه غدر یست و لکنش وازرنگ سیاه دانه اش خال رخسار خوبان سپندی بر آتش خمیرش چو هر روح بآب زندگی سرشته مصداق نور علی نور آتشش از غیرت لطافتش آب گشته و فار التنور

شعر خوبیش از حد بیان بیرون	نمکین تر ز حسن گندم گون رباعی
نانی و چه نان چنانکه در عالم نیست	بر سفره خسرو و قباد و جم نیست
این گندم از بهشت یکجو کم نیست	آدم نادم اگر بود آدم نیست رباعی
کس بر سر سفره اینچنین نان نکشد	از مائده بهشت گر خوان نکشد
هر کش گرده نان داشته باشد ز بنفشم	هرگز بجهان منت دونان نکشد

خورشید رغیف چون از فلک خوان طلوع نمود آفتاب از خجلت نقاب سحاب بر روی انداخت و قرص پنیر وقتیکه از افق سفره نمایان شده ماه از غم انفعال تاب تهی ساخت مرغ کباب تفسیر لحم طیر مما یشتهون با قلم استخوان می نگاشت و گله دعوی همسری با نعمت بهشت داشت پولاد را هر برنج زبانی گشته انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا بگوش حاضران میرسانیدند

بعد از ان بر برگی آب گشته فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف میخواند و آتش ماشیچه که آب حیات عمر دراز داشت بخضر برابری میکرد و خشکه سدر برنج و لاف سکندری میزد شکم پرستان دار الجهاد فاقه را که بزخم گرسنگی از جان سیر شده بودند هر سیم بهم میشد کشتیبا نان کشکول کشک را بجذاف چمچه بساحل مراد می آورد و اوانی حلوا و مربا موصوف به و انهار من عسل مصفی و ظروف سرکه و اچار معروف به تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا کسیکه مزه بری داشت انی بری من المشرکین خوانده شریک از خوردن باز داشت و هر که لذت برا یافت براءة من الله گفته توبه از سیر شدن کرد کاسه شیر بماد ر رضاعی لبنا خالصا سائغا و پیاله ماست بسیر خوانده و انهار من لبن لم یتغیر طعمه گشادن دستارخوان بهمگنان ظاهر ساخت که معنی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء چیست و زله بندان نعمت شناخت کرد الله یرزق من یشاء بغیر حساب و شان اگرهمارا استخوان از ان مائده سراسر فائده که مصداق اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا از سید سایه اش را سعادت از کجاست و قوم موسی را از لذتش اگر بهره بودی فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها نگفتی جز القصه دران

بعوض صنائع محسنین و مکافات فضل خلاق زمین و زمان

جنگ نامه نعمت خان عالی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع گردید

دو جزو

مجلس سور جنت ظهور که عرضها کعرض السماء والارض بود چنان جشنی آراسته شد که
فلک را نقوش انجم حمرات آتش غیرت گردید اگر نه کهکشان فرش در زنجیر بید آخود را
دیوانه وار برزمین میزد و زمین از شادمانی اینکه چنین برآیه یافته چنان بخود نمی بالید
که از انبساطش اگر جهان دیگر پیدا میشد تعجب نمی آمد ساعتی که ستاره از نظر زهره و مشتری بنظر
وقت شناسان کل امر مرهون باوقاتها رسید حسن مروت را وکیل و مهر و وفا را بر وکالت و داد
بعد از تعیین کابین مبلغی از ورم تازه سکه داغ که در صندوق سینه نگنجد و مقدار از اندازه بیرون
اشک که خرد کامل عیار بمیزان تصور نسنجد و پس از مقرر شدن چار شرط شرعی یکی آنکه عشق بجز آنگاه
تندی بر حسن کند که جای نگاه بر حساب لطافت آزارش نماید دوم آنکه بمقدار کباب دل
در کاله جگر مهیا کند که غمزه خونخوار صرف نفقه و کسوت میکرده باشد سوم آنکه سفر از خود هم
چندان دور نباشد که فاصله و نالا تش سد چهارم آنکه بغیر از خیال یار در دل جای دیگر
نه بند و جذبه محبت قاضی شده بر مسند صدق در صفه صفا نشست عقد حسن و عشق
بست چون عقد گوهر بست هر دو بوصل هم رسیدند و در آئینه دل روی یکدیگر دیدند نظم

وصل حسن و عشق چون شد ای خدا	این دو را هرگز مکن از هم جدا
هیچ عاشق دور از جانان مباد	چون من بیچاره در هجران مباد

خاتمة الطبع الحمد لله که نازدم حسن و عشق در مطبع منشی نولکشور باه نوز [illegible] آغاز طبع [illegible]

۲۶

اطلاع

اِس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کیلیے موجود ہے اور فہرست مطول اسکی ہر ایک شائق کو چھاپے خانے سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم نہ کر سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اِس کتاب کے ٹیٹل پیچ کے تین صفحہ سادہ مین کتب منشآت و منتخبات درس مبتدیان اردو و کتب منشآت فارسی و کتب قواعد فارسی و چند کتب درسی مبتدیان درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانونکو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب منشآت و منتخبات درس مبتدیان

انشای خرد افروز - رقعات و عرائض و پروانہ نویسی وغیرہ کا طریق آموزی مصنفہ منشی قمر الدین -
انشای مادھورام - اُردو کا پورا ترجمہ -
انشای دلربا - مصنفہ منشی ریوتی پرشاد -
انشای سرور - بہت عمدہ انشا ہے جسکی بول وچال کا لطف موافق محاورہ اردو ہے از مرزا رجب علی بیگ سرور صاحب فسانہ عجائب مرتبہ سید میر احمد علی -
رقعات اُردو - ہر قسم کے مراتب کے رقعے مولفہ منشی عطا علی خاک -
حلوای بے دود - دستور العمل نیک چلنی کے مع حکایات از حکیم محمد حسین -
عود ہندی - رقعات جگید خامہ حضرت نجم الدولہ میرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی سلیس عبارت موافق روزمرہ بول اردو کے مسمی کے مرتبہ چودھری عبد الغفور -

کتب منشآت فارسی

اِنشای فیض رسان - اِنشای آموزی کیواسطے ہر قسم کے القاب و آداب کے صفات کی فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ -
انشای خلیفہ - مع اشعار کارآمد خطوط نویسی مشہور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی -
انشای تمیز - مصنفہ منشی کالی رای تخلص تمیز -
انشای مادھورام - مصنفہ منشی مادھورام -
انشای منیر - خط نستعلیق مصنفہ منیر صافی لاہوری
ایضاً - بخط شکست -
انشای جامی - مصنفہ عبد الرحمن جامی -
انشای طاہر وحید - از منشی مرزا طاہر وحید -
انشای فائق - مصنفہ مولوی فائق -
انشای دولت رام - مصنفہ منشی دولت رام
انشای گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی
انشای مفید - تصنیف منشی لچھمی رام پنڈت
انشای دلاویز - تلازم شطرنج مین مصنفہ عبد العزیز -
انشای عجیب - اسمین رقعات ہین سوا لفظ فارسی کے لفظ عربی نہین ہے مصنفہ منشی محمد جعفر -
ظہیر الانشا - مصنفہ محمد ظہیر الدین -

بعون صانع محسنین و مکافات فضل خلائق زمین و زمان

جنگ نامۂ نعمت خان عالی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب دیباجهٔ سخن نیایش بی نیازیست که در بارگاه کبریایش زبان چون وچرا لال ست
و در جناب عظمت و الایش مقوله کم و کیف از امر محال * افعالش همه مقرون بحکمت اط
کسی بر سر آن آگاه نیست * و امرش در کل مشحون بصنعت * لیکن متنفی را بر کماهی آن
راه نی * دو گل از یک شاخ سر بر آرد * یکی را بر دستار دولت رساند * و دیگر یرا به خار حوادث
ریش گرداند * دو گوهر از یک بحر بیرون آرد * یکی را رونق تاج سلطنت سازد
و دیگر یرا بکحل الجواهر عدم اندازد * دو لعل از یک کان سر بیرون کشد * یکی را زیب
اکلیل تاجداری نماید * و دیگر یرا در زیر سماق فنا فرساید * و شمع از یک نور منور کند یکی
را فروغ بخش شبستان اقبال فرماید * و دیگری را بصرصر نبستی خاموش نماید * اگر رقم
اقبال است نگاشتهٔ کلک صنع اوست * و اگر خط ادبارست رقم زدهٔ قلم حکم او *
آب امرش از یک چشمه سر بر کشیده * جائی بصورت انهار به نهال افسردگان نضارت
بخشیده * و طرفی بصفت سیل برهم زن بنیهٔ اهل جمعیت گردیده * شعلهٔ حکمش از

از یک کانون سر بر زده * یکی را بنور عنایت شمع دولت افروخته * و دیگر یرا ابنار غضب
خرمن هستی سوخته * آنرا که منشور بخت بخاتم افضالش مختوم ست تائید آسمانی همه حال
کافل آمال اوست * و آنرا که زائچهٔ طالع بخونابهٔ غضبش نوشته حوادث فلکی برهم زن
اوراق احوال او * شمع منیر انجمن آرایان اقبال از تند باد مکاره در پردهٔ فانوس حراستش
مصون و مستور * و سراج احوال منزویان زاویهٔ ادبار از مهب قهرش بصرصر بلیات
آسمانی بی نور * انسان ضعیف البنیان را در پیش ریاح عواصف جباریش که سنگین
پای کوه مزاجان را از جا می رباید چه مجال اقامت * و سبزهٔ وجود مشت خاک ضعیفی
را در تاب آفتاب منتیش که نهال عالمی بیکدم پژمرده می نماید چه نیرو ی
استقامت * ارباب خرد غیر ازان که تماشائی کارنامهٔ قدرتش باشند * دیگر چه میتوانند
گفت و غواصان بحار عقل جز آن که در بحر تحیر غوطه زده لولوی تسلیم در رضا بدست
آرند * دیگر چه میتوانند سفت * از انجا که در تحریر لوامع کاملهٔ اش زبانه حیرت از زبان قلمی خیزد
و بگریبان مسوده می آویزد * لهذا آب سکوت بر نائرهٔ این گفتگو ریختن باعث آبروی
سخن دانسته سمند قلم را در فضای اظهار احوال آن دو نیر سپهر سلطنت که یکی به نیروی
توفیقات بلند فروغ بخش ایوان شهریاری گردیده * و دیگری را بمدی طالع رشتهٔ حیات
بریده به برج خاکی آرمیده * دست قدر یکی را علم سلطنت بر افراخته * و ید قضا دیگر یرا
لوای حیات سرنگون ساخته * یکی را کوکب مقصود بمساعد اعتلا طلوع کرده * و دیگر یرا
خورشید امل رو به زوال اوده * یکی را خیل و حشم در حفظ و حراست ایزدی محروس * و دیگر یرا
بقتل اعوان و انصار از فتح و ظفر مایوس * یکی را اولاد کرام لبسایهٔ عنایت صمدی در امان
و دیگر یرا دو قرة العین بچشم زخم فلک و زیان * یکی را کوس فتح و نصرت بچارسوی عالم بلند آوازه

ودیگری را نوحهٔ سوگواری در شبستان ماتم مبدم تازه، یکی را صبح امید از مطلع افضال دمیده ودیگری را روز مراد بشام هلاک رسیده، یکی را همای سعادت برفرق اقبال سایه گستر فیض گردیده، ودیگری را طائر روح بصفیر اجل براوج فنا پریده، یکی را شربت مقاصد از این بجام ودیگری را بلاهل حرمان بکام، یکی بر تخت خلافت عظمی انشسته ودیگری بر تختهٔ تابوت رخت هستی بر بسته، یکی را افسر شهریاری بتارک زیب افزا، ودیگری را زخم سنان جان گزا یکی را از سهام حوادث سپر صیانت در پیش، ودیگری را ز خم سنان سینه و جگر ریش یکی را جوشن اقبال در بر، ودیگری را تیغ آبدار بر سر یکی را در عین تردد و نگرانی فتح سماوی دست داده، ودیگری را سنگ یاس بر شیشهٔ جمعیت افتاده، یکی را نسیم فتح بر پرچم دولت وزیده ودیگری را صرصر نکبت مسیح غبار عدم گردیده، یکی را بسان خضر زلال دولت ارزانی ودیگری را سکندروار سرگردان ظلمت آباد حیرانی، یکی را براوج جاه غنا تمکن ودیگری را در چاه نکبت و عنا مسکن، یکی را بدفع چشم زخم سپند در مجمر افروخته، ودیگری را سپند آسا بر آتش حسرت سوخته یکی را الباب نصرت بر چهرهٔ حال مفتوح، ودیگری را جگر بخنجر ولدوز مجروح، یکی در تیر باران بلیات بارانی صیانت بر دوش رسیده، ودیگری را سینه و جگر هدف سهام مصائب گردیده، یکی را تیر تدبیر موافق تقدیر بر نشانه، ودیگری را تیغ اندیشه بسنگ ناکامی صد و دندانه، یکی را نخل هند قضا چون گل زیب افزای گلشن هندوستان ساخت، ودیگری را مانند سبزهٔ خشک از بوستان حیات بیرون انداخت، جولان مید هد، و محاربه و مجاوله آن دو شیر معرکه شهامت و دلیری، وقوت و همت این دو هژبر بیشهٔ شیرمردی و شیری، بطریق اجمال بی کم و کاست که شائبهٔ تکلف و طرفداری هیچ یکی بدان نرسد نگاشتهٔ خامهٔ بیان میسازد از بجکم فکر هر کس بقدر همت دست

اوست، بر تقدیر سهو و خطا از بزرگان چشم عفو و عطاست آغاز احوال بر ضمیر بیضا نظیر خورشید منشان پوشیده نماند که چون بادشاه گیتی پناه عالمگیر که صیت عالم گیرش از کران تا کران رسیده، ولوای عظمت واجلالش سر بفلک کشیده ما بعد پی سپر دن جسونت راتهور بوادی نیستی، شورش راجپوتان شقاوت نشان لوای نصرت وفیروزی بدار الخیر اجمیر مرتفع ساخت، وبیاوری اقبال عدو مال وسعی وجانبازی فدویان عقیدت خصال اماکن ومواطن انها تبصرف اولیای دولت قاهره در آمد افواج نصرت امواج به تسخیر ملک انا ساگر ادودی پور که بسبب معاونت و معاضدت آن فیه باغیه مستوجب دبال و نکال استیصال شده بود متعین گردیده و به تردد و همتهای جانفشان در اندک مدت بود که ملک و مال آن بد مآل پایمال ولگد کوب حوافر خیول سپاه گردیده عبرت بخش نخوت نمایان دیگر گرددآن فریق ضلالت طریق نجات و استخلاص خود را از چنگ عقاب عقاب سلطانی بدون ترک و تیز و برستعدر دانسته تحریک و تحریص بادشاهزادهٔ والا گهر محمد اکبر با استیصال آنها مامور بود بر داختند، وخاطرنشان و دلنشین او الانتزاد ساختند که چون فرقهٔ راجپوتیه زیاده از مور و ملخ کمر بندگی در اطاعت شما بسته و امروز افواج منصوره بر کاب بادشاهزاده محمد معظم شاه بهادر بدره های دشوار گذار در آمده و در جناب بادشاه گیتی پناه بدار الخیر اجمیر زیاده به پنج شش هزار سوار نخواهد بود اگر درین وقت خروج نموده بتحصیل سلطنت تردد بکار رد صورت مدعا بوجه احسن وطرز دلخواه جلوه می نماید الرخیا که بادهٔ بیهوش ربای جوانی آن بادشاهزادهٔ ناتجربه کار معاملات نا آشنا را مست تا فم ساخته از جاده خرد برده بود وسیل اقاویل غرض آمیز آن فسدهٔ فتنه انگیز قدم ثبات آن صاحبزادهٔ مصلحت نیندیش را از جاده آورده آز منهج قویم عقیدت انحراف نموده بسلک

فهلک منار گفت قدم گذاشت و خدسه و فریب آن ثعلب منشان و ران شبر بشیه
خلافت اثر کرده بر سر شورش آورد چنانچه باوجود درستی مزاج وهاج حضرت شاهنشاهی
آوازهٔ ناخوشی به افترا برانگیخته بقصد بی بافواج کثیره از راجپوت وغیره لبقاصله سه گروه
از اجمیر که مقام خیام عساکر گیتی کشا بود علم مخالفت برافراخت از انجا که باموا پدان اقبال
عربده کردن در تخریب اساس دولت خود کوشیدن ست و بقول ارباب عرض بی
گنگایش عقل صواب اندیش عمل نمودن جرعهٔ از مصطبهٔ حوادث نوشیدن فرقهٔ راجپوت
در عین وقت کار در تردد نرد دغا باخته در و انفرار گذاشته مهرهٔ احوال بادشاهزاده لشسدر
حیرت انداختند و نشهٔ بادهٔ ناگوار ناعاقبت اندیشی در دماغ پادشاهزاده منجر بخمار ندامت
گردیده و چارهٔ کار جز آن ندید که خود را در طریق ادبار رفیق آن فریق ضلالت
طریق نماید چون حکمت بالغه بر آن رفته بود که بوسیلهٔ آن ره نورد بادیهٔ نکبت تخلل عظیم
در مبانی و بنیاد ارکان دکن راه یابد و لوای فرقدان فرسای عالمگیری مدتی دران ملک سایهٔ
اقبال انداخته به شعشعهٔ بوارق سیوف کشور کشا ظلام ظلم ظلمهٔ آن دیار مندفع سازد و
بادشاهزادهٔ لعد سرگشتگیهای بسیار و گذراندن دره‌های دشوارگذار برفاقت راجپوت به
مناص و مفر خود بجز ملک سنتای مقهور جای دیگر ندیده خود را بملک سنتای جهنمی رسانید حضرت
جهانبانی اطفای نائرهٔ این فساد ملک بر بهزن منحصر بر شهات سیوف آبدار خود انگاشته بمقتضای
کشف ضمیر الهام تصویر هزاران تعبیهٔ فتح و ظفر درین ضمن بپنداشته رایات بملک دکن بر
فراشتند لعد ازانکه آتش قهر سلطانی بخانمان سنتای مقهور درگرفت محمد اکبر از تاب شعلهٔ
غضب بادشاهی سیماب وار باضطراب در آمده لعد هزار تردد و قطره زنی بغرم آنکه سفینهٔ
جان عزیز خود را از ورطهٔ قهر بادشاه بحر دربرسلامت برده بساحل نجات رساند لبخطرهای بسیار

از حساب بیرون به شاه ایران پناه برد و اندک فرجتی عرادهٔ قهر شاهنشاهی برج باره
جمعیت و حیات سنتای مقهور را از پا در آورده بخاک نیستی هموار ساخته چون دنیا
داران دکن یعنی والی بیجاپور و حیدرآباد سنتای مقهور را خار بند حراست ملک خود دانسته
از بارقهٔ غضب بادشاهی که خرمن سوز هستی مخالفان ست بجای بخاطر نیاورده در هنگام تعین
افواج بران برگشته بخت طریق معاونت مسلوک داشته بودند لعد ازان که خیاط قضا جامهٔ
نیستی بر قامت سنتای مقهور دوخته به نواخانهٔ جهنم فرستاد عساکر منصوره بتسخیر
بیجاپور و حیدرآباد مامور گردید مدتی خود بدولت و اقبال بتسخیر هر دو ملک متوجه بودند
لعد محاربات عظمه که تفصیل آن زاد فترهای رنگی تابد والی بیجاپور زینهار خواسته داخل ملازمان
سرکار گردید و ابوالحسن حیدرآبادی بنابر نمک حرامی با ملازمان خود اسیر حبل سطوت فرمان
فرمان فرمای زمین و زمان گردیده بقیهٔ الفاس سستار بناکامی گذرانید ازانجا که سرزمین
دکن معدن فتنه و فساد ست و سکنهٔ آن دیار و بلاد از قدیم بر منبع بی وفائی و عناد و نه در دل ایشان
وفای و نه در باطن شان صفای جمعی از روساء آن ملک با وجود عنایت مناصب از جادهٔ
بندگی منحرف گشته بارانای مفسد برادر سنتا متفق شده سر بشورش بر داشتند
برای مدافعهٔ آن فرقهٔ باغیه و تسخیر قلاع نامی آنها که اظهار تفصیل آن زاد فتری مطلوبست
چندین سال به تردد کمال دران مرزبوم بسر رفت و انچه مشل طراز آن پاستان دکن را کورهٔ
آتش و مردم هند را خاشاک قرار داده بودند برای العین مشاهده افتاد که عالمی بیرون
از حد و احصا دران سرزمین به پیمانه کش شربت اجل شدند چون عمر مبارک بندگان حضرت
به نود سال رسید و بنابر کبر سن و اشتداد امراض هرمنه ضعف در قوای قدسیه یافت عنان
یکران عزیمت از سیر اطراف منعطف فرموده خطهٔ احمدنگر را بورود خیام فیروزی فرجام

دولت سعادت بخشیدند و ازین راه که بادشاهزادهای نامدار باقطاع و دردست کار پروازان اشغال سلطنت بودند خاطر الهام مآثر بر مشورتی که بر تفصیل آن جز عالم الغیب آگاه نیست و در اسرار سلاطین مردم کوچه گرد را راه نی بادشاهزاده محمد اعظم شاه را بانواع عنایات طلب حضور فرمودند از انجا که خاطر بادشاهزاده محمد کام بخش بنابر کثرت تساهل و مواد دولت عالیجاه همیشه متوحش بود درین وقت که اکثر اوقات طریان ضعف بذات مقدس بندگان حضرت انعکاس مینمود بعضی آداها که بنی بر مخالفت همدیگر باشد از حرکات و سکنات طرفین بعرض اقدس میرسید برای مدافعهٔ فساد همدگر حدمت صوبه داری حیدرآباد بادشاهزادهٔ محمد کام بخش عطا فرموده و بندهای بادشاهی برکاب تعیین نموده رخصت ارزانی داشتند و بادشاهزادهٔ عالیجاه را بنابر اصغای تواتر شورش و فساد و کنیان شقاوت نشان بطرف اوجین رخصت فرمودند ارباب خرد و ذکا نیکو دانند که انقلاب اطوار خاصهٔ این روزگار است و تبدیل اوضاع از مستلزمات این دهر ناپایدار نخلبند قضا هیچ نهالی نفشانده که از پا بینداخته و معمار قدر هیچ بنائی ننهاده که منهدم نساخته و بنیا نمود نیست بی بود و بود نیست بی وجود آنرا که موجود قیاس میکنم با معدومیت دمساز است و آنرا که نیست خیال می نمایم با هستی انباز و بل جوش و همی خیالیست و نمودش نیرنگی و مثال و البقا را پایدار گاری نه و ثبات را روز بازاری نه و فلک شعبده بازیست که هر نفسی نفسی تازه مینماید و می رباید و سپهر نیرنگ سازیست که هر لحظه برنگی رنگین تر جلوه مینماید و تهی نماید عالم همه اسمست بل سراسر طلسم و چون سایه ابر بیقرار است و مانند شعلهٔ برق بید اآری اساسی که بر آب نهاده باشند بقایش معلوم و نقشی که بر باد رقم کرده باشند ثباتش معدوم و آتشی که با آب دمساز است پایندگی او کجاست و خاکی که بر دباد مسلط باشد

باشد بودنش کی روا و اگر کسی عمر نوح یابد کشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد و اگر حیات خضر باشد عاقبت سر بظلمات ممات فرو می آرد و خیاط قضا را جز آنکه قبای اجل بر قامت مکونات دوزد کاری نیست و نقاش قدر را غیر از انکه طراز فنا بر جامهٔ هستی موجودات بنگارد شعاری نی و ازینجاست که زنده دلان معنی شناس دست از حیات مستعار شسته پیش از فنا خود را فنا ساخته اند و از انجاکه بشرح این قضیه متعذر الکلام برداختن وقت را ضایع ساختن و مستمع را در تصدیع انداختن ست ناچار ند کر مطلبی که پیش نهاد خاطر ست می پردازد که چون حکمت بالغهٔ شاهنشاه حقیقی که منشور خلافت سلاطین روزگار مختوم بخاتم حکم اوست نظر بر ضعف بدن و کبر سن بادشاه گیتی پناه عالمگیر شاه اقتضای آن نمود که بار سلطنت عالم ناسوت تعلق بقوای جسمانیه دارد واز دوش آن صاحب هوش برداشته بر سریر خلد برین که سلطنت ابدی و دولت سرمدیست تمکن فرماید تا در قبهٔ انوار تقدس استلذاذ نعم روحانی نماید از ماه ذیقعده ۱۱۱۸ الهجری دو روز مانده بود که آن بادشاه جم جاه داعی اجل را لبیک گفته متوجه عالم قدس گردید و دولتخانه سلطانی ماتم کدهٔ غم و الم گردید در اردوی معلی قیامت قائم شد و روز رستخیز در دیدهٔ مردم نمودار گشت بیش از انکه خبر تعلیم لیئم بر سد مردم اوباش لشکر دست بتاراج همه گرد راز نمودند و نواب تقدس احتجاب زیب النسا بیگم بیک سریع السیر بخدمت بادشاهزادهٔ اعظم شاه فرستاده ازین حال آگاهی داد که خورشید و اوج سلطنت در برج خاکی آرمید و عالم از ظلم ظلمه تاریک گردید اگر چون با همت را کار فرموده ظلال فیض و نوال برین سرگشتگان بادیهٔ تخریب اندازند بهتر و الا در صورت اگاه شدن غنیم حفظ ناموس تموریه و سائر بندهای خدا متعذر خواهد بود و بادشاهزاده

عالیجاه بمجرد استماع این خبر شباشب طی مسافت نموده پرتو عاطفت بر سکنهٔ احمدنگر انداخت
وناچار ده روز ماتم نموده اصلا بنواختن نوبت و دیگر اشغال سلطنت نپرداخت بعد فراغ
از ماتم باتفاق امرا و اعیان دولت بر تخت جلوس نموده هر یکی را بانعام و اضافه و خطاب
فراخور سربلند گردانید و فرمان عالیشان بطلب غازی الدین خان بهادر فرستاد آن دوراندیش
عاقبت بین نظر برین که بدون مقابله و مجادله با مهین وارث سلطنت و اقبال
و بهین شریک خلافت و اجلال محمد معظم بهادر شاه استقرار سلطنت امکان ندارد
و متابعت ایشان بدون تشخیص وضع معامله دور از صلاح می نماید روزی چند به تجاهل
گذرانیده در جواب عرضداشت نمود که ما فدوی خاندان حضرت جلد مکانیم در حفظ
و حراست این ملک که به تردد تمام بدست آمده بود تا رسیدن یکی از بندهای
بادشاهی ضرورة یکچند مرا درینجا برای محافظت ملک واشته متوجه اکبرآباد باید شد
عالیجاه اگرچه از ادای این کلام مخالفت پیام مافی الضمیر آن رکن رکین دولت منافی آئین
عقیدت دانست اما بنابر مصلحت فرمان صوبه داری خجسته بنیاد اورنگ آباد بنام آن
عمدة الملک و انتظام مهام برهانپور به حسین قلی خان مقرر فرموده مستمال ساختند
و محمد امین خان که ملازم رکاب بود بنابر بعضی اداها که بظهور آمده از رکاب جدا شده درینجا
رحل اقامت انداخت عالیجاه بعد رسیدن باربرداری روی توجه بملک هندوستان
آورد و آنچنان حصار روئین و سد آهنین از لشکر جرار ترتیب داد که دران طریق پر آفت
سراسر مخالفت صغیر و کبیر از مردم بهیر با احمال و اثقال و اطفال به جمعیت خاطر و فراغ بال
عبور داشتند چون خبر آوردند که شاهزاده بیداربخت از طرف گجرات حسب الامر بجلدی تمام
نزدیک رسیده نظر بر قلت جمعیت آن عالیجناب و ذوالفقار خان و جی سنگه کچهواهه خان عالم

دکنی و غیره امرای نامدار احکم شد که جناب عالی رفته تا ورود رایات عالیات بگوالیار توقف
شور چنانچه بادشاهزاده و امرای نامدار حکم والا را کاربند شده بگوالیار مقام فرمودند اکنون
قلم دربار لآلی اخبار خجسته آثار قدوم میمنت لزوم بادشاهزادهٔ محمد عظیم که مقدمهٔ حصول
فتح و فیروزی و الین شگوفهٔ بهارستان نصرت و بهروزیست بسلک عبارت درآورده گوش و
گردن شاهد روزگار را زیب و زینت میدهد مشتری جبینی که نیر طالعش بر اوج اعتلاء و کوکب سعادتش بر
مساعد ارتقا باشد شنشوهٔ هر امری که بی قصد آن برگزیدهٔ آفاق از مطلع غیب سر برآرد روشنی
افزای شبستان اقبال آن نور پرور آلهی شود و جنود هر مطلبی که بی خواهش آن مخصوص جناب
کبریائی از طرفی پدیدار بود باعث امداد و اعانت آن والاد و مصداق این حال تشریف آوردن
بادشاهزادهٔ محمد عظیم الشان است از طرف بنگاله تفصیل این اجمال آنکه چون بندگان حضرت خلد
مکان بوسیلهٔ القای ربانی پیش ازین چند ماه حکم مقدس بطلب بادشاهزاده محمد عظیم فرموده
بودند آن عالی درجه از فحوای آن منشور سراسر نور فال سعادت حصول آمال فرا گرفته بجناح
استعجال متوجه استلام عتبهٔ علیه گردید بعد رسیدن بکوره خبر انتقال جلد مکانی هوش ربای عالی
داد و انی شد عظیم الشان روی چند درانجا مقام فرموده بشاهباز اوج سیماعت بازخان
برادر دلیرخان مرحوم در باب ملکپ سپاه تاکید نمودند مردم از اطراف و جوانب بامید بندگی
رجوع آورده دامن خود ها بالامال گلهای مراد ساختند زرها بسپر و سپر قسمت یافت خیراندیش
خان درانا و اشرف مازمت دریافته خزانه و توپخانه گذرانید و محمد منعم نبیره که خود را با جمعیت شرف
و زر رکاب عالی ساخت چون سواد اکبرآباد مخیم سرادقات اجلال گردید خبر آوردند
مختارخان بسبب بندگی که در جناب عالی جاه داشت از جادهٔ عبودیت انحراف نموده و لسیتن
پل بر دریای جمن صورت نیافته از انجا که مفتاح لایزال مقالید فتوحات علنی بکف اقتدار بهادر شاه

مفوض فرموده بود دریای جمن اکثر جا پایاب شد تمام لشکر و سپه به جمعیت خاطر پایاب عبور نموده
بمستقر الخلافه در سمون گرده نزول اجلال فرمود مختار خان اگرچه روزی چند دم مخالفت
زده رجوع نیاورده بود لیکن آخر کار تاب سطوت غضب سلطانی نیاورده بوساطت بازخان استعفای
جرائم گذشته کرده دریافت ملازمت نموده بحر مواج فضل و کرم شاهی بجوش آمده آن غریق بحر
ندامت و تشویر از ورطهٔ هلاک امان داده بساحل نجات و سلامت رسانیده بکیفر اعمال که از آن
بی تدبیر بظهور آمده بود برای عبرت مخالفت اندیشان دیگر اقبال و اموالش بضبط آمد بعد
از آنکه در باب تفویض قلعه بباقی خان حارس قلعه تاکید رفت آن دانای دستور بندگی تفویض
کلید حصار بدون فرمان اعظم شاه مخالف آئین قلعه داری دانسته مضائقه نموده تهیهٔ اسباب حرب
شاه والاگهر بنابر قهرمان سلطانی سپاه بمحاصرهٔ قلعه تعین فرموده به صدای توپ و رهکله زلزله در
زمین و زمان و غلغله در گنبد آسمان انداخت نزدیک بود که از صدای توپهای رعد مثال
که چون صور اسرافیل بکمال هیبت بود جگر سکان آن مکان از هم پاشد حارس مذکور بعجز در
آمده مهلت بست روزه درخواست نمود شاه والاقدر از لوح عقیدت او نقوش صداقت فراخوانده
او را بشرف اجابت کشید و بعنایت خلعت سرفراز فرموده بجمیع بندهای متعینهٔ مستقر الخلافه اضافه
و انعام نوازش نموده قریب چهل هزار سوار نوکر نگاهداشته و آلات حرب همه ترتیب داده انتظار قدوم
رایات عالیات بهادر شاه می نموده بر هوشمندان خبیر و روشندلان صافی ضمیر هویداست که عمارت
کائنات منوط و مربوط بمنون وجود شهریار با عدل و داد است و بقای این کاخ بلند نشان صوری
و البسته این ذات لعماد و چون شاهوالی لقابدون بادشاه حقیقی که ذیل کمالش از
الواث تبدیل مبرا و اساس افضالش از تزلزل زوال معراست از جمیع مکونات زائل شده
هرگاه شجرهٔ حیات فرمان فرمای سرزمینی بصرصر اجل از پا در می آید درخت دیگر که عالمیان بسایهٔ

رافتش از تاب آفتاب حوادث در امان باشد نصیب میفرماید در اوائل ایام بهار که سلطان
جاپالش ایام بتازگی بر تخت مربع حمل جلوس فرموده بود به بهار پیرای گلشن دولت سلطنت
بهادر شاه خبر دادند که برگ حیات شاه خلد آرامگاه از تندباد خزان اجل فرو ریخت و آن
زیب بخش اورنگ خلافت برادرنگ خلد برین زیب زینت بخشید شاه دل آگاه اگرچه بمقتضای
بشریت ازین سانحهٔ ناگزیر بنهایت مغموم و متالم گردید لیکن چون مبشران عالم قدس
بگوش الهام نیوش آن صاحب فرهنگ هوش ندای بشارت در داده بودند که کار بندان
قضا و قدر بار سلطنت بر دوش اقدس نهاده اند بکمال همت بار به پرداخت مرآت
باطن بعبار غم مکدر نساخته نیت بر انتظام امور بر گماشت باستقامت عزم درست
معتصم بعروة الوثقای فضل فیاض حقیقی گردیده بعزم تسخیر هندوستان و سیر الی ایلچی ستان
اعلام نصرت فرجام برافراشتند وزیر شیر عقیدت نشان منعم خان دیوان
سرکار والا که ناظم مهام لاهور بود برین مقدمه وقوف یافته تهیهٔ اسباب کارخانهٔ توپ و
رهکله و بان و شترنال و غیره از دقائق نامرعی نگذاشته پیش از ورود رایات عالیات همه را
سرانجام داده بجمیع تدبیر قلعه را بالصرف در آورده و از خزانهٔ عامره لیساه تنخواه نمود و لبعد از آنکه دار
السلطنة لاهور بفر قدوم اقدس غیرت فردوس برین گردید با سائر بندگان بملازمت مشرف
شده آثار عقیدت بظهور رسانید پادشاه گیهان پناه زیاده از دو سه روز در آن متوقف
نشده بسمت مستقر الخلافت متوجه گردید از آنجا که منشی قدرت منشور فتوحات والا
منشی بنام نامی آن پادشاه محسن الزمان نوشته و خلاق ذوالفضل وجود سراسر جود
آنحضرت با آب و گل جوانمردی سرشته نظر بر رفع فساد و قلع عناد به محمد اعظم شاه پیغام فرستادند
که ای نوگل باغ سلطنت و جهانداری و ای خجسته گوهر بحر خلافت و شهریاری گوهر وجود ما و شما

از یک بحر سر برآورده و تازه گل خلقت طرفین از یک شاخ نشو نما کرده اگرچه برادر اما
بهتر از فرزندانت می شمارم و هرچند همسری لیکن پرکاله جگرت می پندارم ستوده آیین خردمند
آنست که به قسمت پدر بزرگوار راضی بوده بانتظام مهام دکن که ملکیست وسیع و چندین
پادشاهان نامدار درانجا خلافت نموده اند بپردازند و به تحریک ارباب غرض پیش سرچشمه
یگانگی بخاشاک بیگانگی مکدر نسازند سوای ملک دکن دو سه صوبه دیگر مثل گجرات و اجمیر مطلوب
باشند مضایقه نیست والا در صورت کشاکش فایده مترتب نمیشود و ترحمی بحال عالمیان باید
نمود گویند که چون مضمون این پیام بگوش عالیجاه رسید از تاب جمعیت سلطانی چهره عالی
برافروخت و مو براندام راست شد و چون بت زدگان قشعریره بر بدن محسوس گشت نفسی سرد اگر
بر کره آتش رسیدی چون زمهریر سرد گردیدی از دل برآورد و آهی گرم که از حرقت آن کره فلک
کباب گردیدی از جگر برکشید و پاسخ گزارشد که ای دانای مراتب روزگار چه مصلحت بخاطر اقدس
راه داده و این چه قسمت ست که بقلم انصاف گزارش نموده سلطنت که پرتویست از ظلال افضال
ربانی بورثه چه نسبت و خلافت را که نیابتی ست از جناب عزت باشرکت چه مناسبت این نور
فیض مطلق است بر فرق هر کسی که مشیت اوست می تابد این دولت وابسته حکم اوست
هرکرا در عالم قدم نوشته اندی باید اگر تقدیر سررشته این خطیر به قسمت باربستی هیچ پسر بحضور
پدر بر تخت نشستی کلید این دولت پادشاهی ست که شهریاران قدیم را بمطوعه او بار مجبور
می سازد و گدای کوچه گرد پنج نوبت می نوازد و چنانچه حرص درویشان مذموم ست پادشاه قانع
هم مطعون و ملوم با وجود این اگر طریق سویت مسلوک می بود مضایقه نداشت چارده صوبه
خود گرفتن و چار صوبه دکن بمن سپردن بمیزان انصاف در نمی آید و این عقده بالا بخل بناخن
ناچخ جگر در نمی گشاید بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه برلب شمشیر آبدار زند

بهم تا بعد وقوع جنگ و جدال کرا نصرت و فیروزیست و پس از حرب و قتال این دولت
بکام کیست وزی بهادر شاه بعد استماع این پیام مخالفت انجام بخاطر مبارک آورد که قضا
را درین پرده کارهاست و قدر را درین منازعت اسرارها بسا سرها بخاک و خون آمیختنی ست
و بسا خونها در عرصه غبار انگیختنی بسا سر رشته حیات بنی نوع از هم گسیختنی ست و بسا فتنه
و فساد درین زمین انگیختنی تدبیر بی موافقت تقدیر سودی ندارد و سعی بدون مساعدگاری مشیت
ایزدی نفعی نمی آرد چون اصول مخالفت در زمین بواطن طرفین استحکام یافت بترتیب فوج
اسباب آن همت عالی مصروف فرموده بکران نهضت در عرصه ملک گیری گرم عنان نمود
و باندک فرصتی دار الخلافه محل نزول اجلال و مهبط انوار فیض گردید محمد یار خان حارس قلعه
کلید عزت و سعادت بدست آورده احراز دولت ملازمت نموده مقالید قلعه بنظر اقدس گذرانید
و بعد از ورود الویه عالیه بمستقر الخلافه باقی خان نیز طریق اطاعت پیش گرفته کلید قلعه بنظر اقدس
آورد برخی خزانه از قلعه گرفته بطلب سپاه داده هر یکی استمال فرمودند چو اس جاٹ و گوپال سنگه
بهدوریه و دیگر زمینداران اطراف برخی بقصد جانفشانی و بعضی بارادۀ فاسد غارتگری
آمده احراز ملازمت نمودند ای تماشائیان هنگامه روزگار و ای نظارگیان کارنامه سپهر
دوار لختی دیده بصیرت بگشائید و نظاره نیرنگی این گردون نمائید که هر لحظه چه بازیهای گو
ناگون بروی کار می آرد و در هر آنی چه ارقام بوقلمون می نگارد با هر که نرد محبت باخت تماشا
در ششدر محنت انداخت و هر کرا نوش وادبستی پرورشش نیش دین مهر بی مهر حرانکه برلوح یار اوانداز د
و این فلک اشهب پیکر غیر از نگرده گردنان طرح ساز و بازی دیگر بروی کار نمی آرد این ترک
سپهر اگر به جدال کمر بسته چرا بهر بحر خنجر بی مهر بدست گرفته دل تنگانی مه جبینان بکند و این
هندوی فلک اگر نه بقصد پیکار بر توسن کبود نشسته از چه برمح شهاب جگردوزی مهر طلعتان

می نماید از هلال کمانی ازان بدست گرفته تا به تیر تهم و لهابد و زده وازبرق آتش ازان برافروخته تا خرمن هستی مردم پاک بسوزد کارش خونریزی تمام ست متفق برین حال گواه ست و شغلش همه مکر و کذب ست صبح صادق برین احوال آگاه ست چون شیشهٔ ساعت سراسر غبار ست چون رخت گل سراپا خار سهراب بقهرش از دست پدر جفا دیده هابیل بکاسهٔ مکرش از دست شربت هلاک چشید با آنکه از دود جگر سوختگان رنگش نیلی گشته طرز جفا نمی گذارد و باوجود آنکه از آه دل خستگان همه تن داغ شده راه وفایش نمی آرد هر که درین چمن بر خار دمی بسان گل بشگفت سنجاکش سپرد و هر که مانند سرو سری بالا کرد تند باد قهرش بر زمین آورد لابس کن این باده گوئی تا چند **نظم** که داند که این دخمهٔ دام دود هچه بازیچها دارد از نیک و بد هچه نیرنگ با بخردان باخته هچه گردن کشان را سر انداخته مدعای کرداری تجربه آن پرداز دمند پیان را در عرصهٔ مطلب تباز که چون خبر ورود الویهٔ عالیهٔ بهادرشاه به مستقر الخلافه بسمع عالیجاه رسید عنان عزیمت گرم خیز ساخته بعد تشریف آوردن بگو الیار و دیدن شاهزاده بیدار بخت داعیهٔ آن نمود که بدستور حضرت خلد مکان در سواد سموگره طرح محاربه اتفاق افتد بدین عزیمت اسد خان را با جمیع سپه و بنگاه با چندی از خوانین دیگر بگوالیار گذاشته و توپهای کلان را اصلا برنداشته جریده طور از دریای چنبل گذشته به دهول پور نزول اجلال فرمودند و بهادرشاه باستماع خبر آمدن ایشان از مستقر الخلافه کوچ فرموده بعزم الکه دهول پور شکار بر خاش رونق گیر و بتاریخ هفتم شهر لقاصله کرده از جاجو خیام فیروزی فرجام نزول اجلال فرموده بود که وقت شب از جواسیس عزیمت عالیجاه بسمت سموگره معروض اقدس گردیده حضرت بهادرشاه نیز عنان عزیمت از رفتن پیش منعطف فرموده دائره گاه متصل جاجو مقرر فرموده بسبب

عدم تشخیص دفن محاربه و تقرر ساعت مقابله بتاریخ بستم شهر صدر که مختار اهل تنجیم بود بدولت و مبارکی بتاریخ بیز دهم متوجه شکارگاه شدند از انجا که نظارگی اقبال عدیم المثال بهادرشاه بمقتضای کمال شوق مشاهدهٔ عروس فتح طالب آن بود که پیش از ساعت مسعود نامورهٔ نصرت و فیروزی از تتق احتجاب آمده بر منصهٔ ظهور جلوه گری نماید مشاطهٔ تقدیر چهره آرای جمال شاهد آمال خدیو گیهان گردیده ارباب مخالفت را پیش از زمان مسعود سرگرم عرصهٔ پرخاش گردانیده بی آنکه بقانون پادشاهی تسویهٔ صفوف از طرفین انتظام گیرد و نیرنگ افواج از جر نغار و برنغار و قول و التمش انقسام یابد بادشاهزادهٔ بیدار بخت با امرای نامدار مثل ذوالفقار خان بهادر و ترتیب خان و داود خان و دلیپ خان عالم و محمد خان و غیرهم اطراز اهل دکن ناگهان بر دائرهٔ دولت بهادرشاه که هنوز متصل جاجو استاده نشده بود و مردم دائره گاه بودند بسان شعلهٔ تیز در رسیده بخیام اقدس آتش در زدند و جمع که همراه دائره بودند نظر بر کثرت فوج اعداء البسایهٔ حمایت شاهزادهٔ عظیم الشان بهادر مستظهر گردیدند و جانان شقاوت نشان که در رکاب بودند و مردم سپاه طرفین دست تاراج امتعه دراز نمودند بادشاهزادهٔ عظیم الشان بهادر بهمان فوج ظفر موج الکار بتعاونت ربانی نموده آمادهٔ رزم شد از طرفین دو خورد نمایان بوقوع آمد چپقلش دست لبسته از هر دو طرف بظهور رسید از اشتداد بامنهای آتش بار دکن و ترکتاز مردان شیر افکن و دست برد جوانان شمشیرزن عرصهٔ رستخیز صحرای استخر گردید و از غلبهٔ مخالفان نزدیک رسید که بازی برهم خورد و از تند سیل تسلط اعدا پای سپاه از جا بجنبد شهباز مردی و مردانگی بارخان با برادران جانفشان سمند همت بمیدان تاخته بازی از دست رفته را قائم ساخت و بسیاری از اعدا بخاک و خون انداخت از انجا که پیمانهٔ عمرش لبریز شده بود بعد تردد بسیار که از قائم آن تا نیابت

یادگار خواهد ماند نقد جان در راه قبلهٔ حقیقی نثار نمود و شاهباز مدوح آن اوج حرام صداقت
پشهرهٔ ملتیین پرواز کرد و بسیاری در عرصهٔ آبنرد گاه چهرهٔ انگار سعادت داکثری شرف اندوز شهادت
گشتند پادشاهزادهٔ عظیم الشان با وجود بکار آمدن دلیران کار مجروح شدن مردم بیشمار بیلی
چبی که از اشتداد بارش تیر و بان و تزک و تار دکنیان جانفشان کار بجان شان رسیده بود چون
قطب پای ثبات محکم افشرده ناقه سواری بدرگاه بهادر شاه فرستاد که فوج اعظم شاه سر خبر بستا
بز دآورده و بسیاری از اسپ و فیل و پیاده سوار بکار آمده بهزاران تردد تا حال باری قائم
داشته منصوبهٔ بهتر ازین نیست که حضرت بادشاه زود تشریف آرند و فوج عالیجاه بسبب
تحریق خیام و غلبهٔ دلیران خون آشام فتح خود مصمم کرده کوش فیروزی می نوازند و بگمان
آنکه هرگاه این قسم فوج عظیم دست بنافت از دیگران چه خواهد گشود زبان تهنیت طب اللسان
می ساختند و غافل ازین که تیر تنگ تقدیر هر لحظه رنگی تازه بروی کار می آرد و نقش قضا
هر نفس غشور دیگری نگارد و آنانکه از یکی اعجوبگی کارنامهٔ تقدیر آگاهی دارند بر سیرابی چمن
آمال اصلا نخندند که بیک سموم غضبش افسردگی می گیرد و از پژمردگی مزرعهٔ مقصود مایوس
نباشند که بیک سحاب لطفش طراوت می پذیرد و از شعشعهٔ مهر شب تاریک یاس مطلع
نیر عالم افروز است و از گرد باد تهرش روز روشن طرب ظلمت شب دیجور غم اندوز و انتعاش
خاطر بدون مشاهده انجام کار چون خندهٔ صبح کاذب فروغی از صدق ندارد و لاعجب
نادانی که خود را بآن خرسند سازد و تشالهٔ باطن بغیر از معاینهٔ اسها چون ابتسام شام نقصی
از لبقا بر نمی آرد طرفه از خرد بیگانه که بعیش آن پردازد حرکت ندبوحی میش زنده
دلان قابل اعتبار نیست و روشنی چراغ دم واپسین در نظر روشن ضمیران لائق
اعتماد نی لیسا اوقات ساقی فلک بدور ولین ساغر طرب داده که انجام آن وحزن وملال است

و کشر آنات لعبت باز سپهر شعبده طلعتهای رنگین بروی کار بروی کار آورده که
آخر آن بیکرین رنج و نکال مبیت این باده که روز کار دار و یک ستی صد خمار دارد
گویند که چون در چنین شکار ناقه سوار گرم رفتار خبر استعمال نائرهٔ کارزار بگوش بهادر شاه
رساند آن شاه شیر شکار عدو شکار بجد و کاری معسکر اقبال ولشت گرمی فتاح لایزال
باجنود ملائک و قود لبسر عت و استعجال متوجه عرصهٔ رزمگاه گردید از طرفی منعم خان با فوج
سگین در خدمت بادشاهزادهٔ عظیم الشان بهادر رسیده آبی بر نائرهٔ فتنه و فساد ریخت و
معز الدین بهادر شاه با فواج نصرت امتزاج از جانب برق آسا سیفت نمود آتش زان
خرمن سوزش مخالفان گشت در عین تموز هوا البصورت برسات محسوس گردید و اقبال
کوه تمثال چون ابر سر بفلک کشید تیر خدنگ بسان باران بکمال کثرت وسازندگی
و توپ و رهکله مانند رعد در نهایت غرندگی سیوف آبدار باد از برق درفشان
داده و گولهٔ توپ صاعقه کردار بر کنگرهٔ حیات الشان افتاده کمانها به شکل قوس
قزح در دست دلاوران نمودار وسیل خون از هر سو دران عرصهٔ پر آشوب
پدیدار نی میدان رزم در نظر نظارگیان خوشتر از گلزار بود و فضای معرکه بدیده
تماشائیان بهتر از گلشن بهاری نمود صحن حرب گاه از خون کشتگان رشک ارغوان
زار و نیزها بدست جوانان چون سرو و شمشاد نمودار هزاران فوارهٔ خونین
از بدن مبارزان در جوش و چاؤ شان بسان عندلیبان هزار زبان در خروش
جوهای خونین از هر طرف مانند انهار در جریان و مرغان خدنگ در عرصهٔ هوا از هر در طیران
عرق بر روی اهل نرد چون قطرهٔ شبنم بر عارض گل ریخته و صدای چقا چاق تیر در
میدان لحن چکاوک برانگیخته فوج راجپوت مرعقه پوش چون قالهٔ صد برگ در نهایت

زیبائی × وجوانان چهرهٔ سرخ بر سر مانند گل خورشید در غایت رعنائی × از برق سفیدهٔ دره
زمین رشکِ نسترن زار × واز اعلام سرخ وسبز عبرا غیرت جوش بهار × درین هنگامه
جدال وقتال گاه بادشاهزادهٔ معزالدین حمله های دلیرانه می نمود × وگاه بیدار بخت بزور
بازوی سخت در عرصهٔ نبرد زنگ از دلها می زدود از انجا که کوکب طالع بهادر شاه بر اوج رفعت
واعتلا و نیر طالع عالیجاه در حضیض نکبت وابتلا بود از منجنیق فلک هنگ و شه بر انگینهٔ الحوال
بیدار بخت رسیده دیدهٔ حیات آن قرهٔ باصرهٔ سلطنت بغبار مصیبت ریش گردیده
یعنی ناگاه بدن مبارک که از نزاکت تاب گل نداشت بضرب گوله بر زمین افتاد ومقارن
این حال شاهزادهٔ والاجاه نیز با برادر سفر عالم باقی اختیار کرد نوای واویلا از شش جهت
برخاست وناله واحسرتا از قدسیان سپهر بلند شد چون خبر این واقعهٔ جانکاه بعالیجاه
رسید که هر دو شاهزادهٔ نامدار از جان صرفه نکرده بقعر دریای نبردگاه غواصی نمود وگوهر فیروزی
بدست آورده بودند که ناگاه نهنگ اجل در رسیده هر دو را فرو برده وبحیله سازی سپهر ترود
آن دو سلیمان ملک نعمت همه بر باد رفت عالیجاه با ولی از درد وپسر آن صد چاک ودیده به
هجران نور دیده با هزاران اندوه نمناک گرم گیر البوجهه نبردگاه رسیده ورد با امیران عظام
آورده فرمود که الحال میوهٔ حیات از مزه رفت وبوی جمعیت از گل دولت زائل شد ودلاوت
زندگانی منغص گشت ومبنای امل بسیلاب فنا رفت ونهنگام بر هم خورد اینهمه کشش وکوشش برای
آن نوجوانان بود چندین چمن آرائی تردد مخض جهت آن سروهای روان اکنون روز روشن
بی جمالِ شان در دیده ام شب تارست وگل سرخ در پیش نظرم بی آن گلهای بوستان
رعنا نشتر خار عزم مصمم بر آن دارم که خود را بمیدان در اندازم وصحن زمین بخون
خون بجوش آمدگان رنگین سازم امرای نامدار مثل جان عالم عقیدت شعار ومنو خان

وتربیت خان ورام سنگه وراو دلیپ ودیگر فدویان که بر بساط جانفشانی ثابت قدم
بودند وبعضی نمک حرامان منافق که فرزین کردار کجروی می نمودند بعرض رسانیدند که ای
شمع جمال خلافت اولا درین بزم رزم تماشای تردد ما مشتی ضعیف باید نمود که چسان پروانه
وار خود را در آتش در اندازیم بعد از ان هر چه بخاطر مبارک بگذرد اختیار است این بگفتند ودرین
نیاز بجاروب مژگان اعتقاد رفته بهزاران همت ودلاوری سرگرم نبرد گردیدند از انجا که
خان عالم وغیره دکنیان شهامت نشان از ابتدای متوجه شدن عالیجاه از اوجین جیره
های سرخ وجبه های کمخواب به تابعان خود داده سرخروئی وطن ساخته در خیل سپاه
بجانفشانی ممتاز نموده بودند وآن فریق هنگام رزم را خوشتر از بزم دانسته انتظار این روز
سعادت اندوز داشتند بالجمله از غلبهٔ این فریق که بسان بحر مواج متلاطم بود سفینهٔ جمعیت
اعدا را بلرزه در آمد کار بجائی رسید که منور خان متصل فیل سواری بادشاهزاده عظیم الشان
بهادر رسیده نیزه بر عماری عالی زد بصیانت سپر حافظ حقیقی اثر نکرد بار دیگر بصدمهٔ
هر چه تمامتر از بیشتر نیزه خود را بشاهزاده رسانید شاه تهمتن به نیروی بازوی همت
نیزه بدست مبارک گرفته بزخم پلارک آبدار کارش تمام نمود چون تسلط سپاه از حد در
گذشت حسن علی خان ودیگر سادات بارهه از مشاهدهٔ چیره دستی اعدا با خود ها گفتند که
ای مردانِ کار وای دلاورانِ کارگذار فرقهٔ رجال با وجود تسویهٔ خلقت بوسیلهٔ شجاعت
بر نسوان امتیاز دارند وگروهٔ سادات بارهه بسبب آنکه بارها در میدانِ تردد کارها کرده اند بر سائر
سپاه هند شرف اختصاص یافته اند وامروز کار با دلیرانِ خونخوار افتاده اگر بخطرهٔ عزدلان
وبخیالِ فاسدِ حیات چند روزه در میدان کارزار پهلوتهی میکنیم اعدا پشت ما تاخته وبار
از روزگار ما بر آورند ودرین صورت هم داغ مخذلان تا قیامت بر ناصیهٔ حال یادگار

خواهد ماند و هم در حالت گریز کلک قضا خط اجل بر صفحهٔ حیات خواهد راند هیچ تدبیری بهتر
ازین نیست که دلیرانه خود درین دریای سخت جوش اندازیم و جانبازی در راه مردی بازیم
فرد یا بامراد بر سر گردون نهیم پای ✦ یا مردوار در سر همت کنیم سر ✦ برین متفق شده دست
همت بفاتحهٔ ظفر بر آورده نکاور باد پا بمیدان انداختند و بعضی ازار باب همت خود را پیاده
ساختند او یزش صعب باهم دست داد و عربده سخت بمیان آمد دلاوران طرفین درهوا
نمائی از یکدگر گوی سبقت می ربودند ✦ و هر دم لشکر از هر دو سوی چپقلشهای رستمانه
می نمودند ✦ با سنانهای آتشین از تن فیلان کوه بدن لسان برقی که با بر سیاه در آید در
گذشته ✦ و جوانان از تاب تیغ پهلوشگاف عرق سیل چون گشته ✦ مبارزان زره پوش در
در بحر خون مانند نهنگان بدام اجل گرفتار ✦ و سپر بر دوش افتادگان معرکهٔ مصاف مانند
پشت کشف نمودار ✦ تختهٔ جوشن آهنین بصفای شست تیر اندازان چون غربال
همه سوراخ گشته ✦ ناوک جگر دوز با دو سه پر از سپر گردن گذشته ✦ عقاب تیر از آشیانهٔ
ترکش بجهت طعمه کرده گرد نان به پرواز ✦ و اژدهای شمشیر از غار نیام بقصد هلاک جانگزای
مخالفان دهن باز ✦ کاسهٔ سر دلیران بلگد کوب سم سمند مبارزان لسان گوی که
درمیان خم چوگان در آید از جائی در غلطیدن ✦ و کشتگان معرکهٔ حرب چون مرغ
نیم بسمل بر روی خاک در طپیدن ✦ دران بحر آتشین جوش که از کثرت توپ و تفنگ
سطح زمین حکم کرهٔ نار داشت سهادران سمندر انه سمند همت می انداختند و دران دریای
پر آشوب که موج خیز فتنه بود و پای ثبات از جا می ربود سیاحان از زجر و غا نهنگ آسا
می تاختند ✦ خزانه صندوق نقد نگزائی در کینه مهیا ساخته و آب شمشیر آتش فنا در خرمن
هستی انداخته ✦ فرات ایادی از آب سیوف متعطشان عرصهٔ قطره و تردد را انقطره

آبی از جان سیر گردانیده ✦ و تشنگان معرکه نیز در آن که آب تیغ از سر گذشت دم آبی بکام
شان نرسیده ✦ سینه گرم جوشان زره کثرت بی آبی وحرارت لسان کانون آلتهاب و مبتلا
بتاب تنور جوشن از بی مهری مهر نصف النهار چون ماهی برشته جگر کباب ✦ بسکه سبه مست
سپهر مینائی بدن دلاوران از سنگ جفا شکسته ✦ عرصهٔ زمین پر از صهبای خون ارغوانی گشته
بسکه فلک کور چشم عنبر چشمان بخاک انداخته ✦ از فضای عبر اهنر اران گلشن دمیده ✦ مردان
دلاور در مصاف داد مردی و مردانگی داده ✦ و صدای نی واز هر گوشه زبان تحسین کمانداران
بی خطا انداز کشاده ✦ فدویان جانباز جان بر کف دست از برای نثار قبله مجازی ✦
و بندهای وفادار به ترکتاز مستعد جانبازی و فاسر شستان متر صد بر آن که هزار جان
داشته باشند فدای راه اخلاص نمایند و جانبازان بصد جگر سر گرم برین که بپای سر طریق
جان جانفشانی بپمایند ✦ صدای کوس بخلای مغز ساکنان ملا اعلی پرداخته ✦ و آوازکرنا
گوش افلاکیان اصم ساخته جمال جوانان در حلقه چون قمر سهاله نمودار ✦ چهرهٔ سرخ گرم جوشان
کارزار شگفتگی رنگ گلزار ✦ فیلان تناور بضرب تیغ هزبران مانند کوهی که از صاعقه فرد
ریزد سر بر زمین فرد نموده ✦ و خرطوم افیال جوانان را لسان گوی در ربوده
رنگین سوفار تیر در خط سبز نوخطان گوئی مرغی ست آتشین بر شاخ سنبل و زخم سنان
بر عارض سیمین تنان همانا ورق گلی ست مجروح بنوک بلبلی ✦ فلک درین وقت هنگامه
رزم را بصورت بزم ترتیب داده ✦ و ار کشتگان هفت خوان پیش دوام نهاده ✦ چاشنی
نیم کاسهٔ سر دلیران ✦ و باده از غوانیش خون دل شیران ✦ کبابش لخت جگر هزبران کز تیغ
آهنین نیزه برشته کرده ✦ و نغمه اش زیر و بم دردمندان که ضرب سنان بر آورده
اصولش موزونی سنان جانگداز در آوران ✦ و مضراب تیغش زخمه زن زخم

برگ جان دلاوران × جوانان دکن در پیشه بازی بسان قاصان هند معلق بازو اسپان
پری پیکر بجلاجل زرین در جلوه ناز × از دائره سپر صدای زنگار تنگ بگوش رسیده × و
مبارزان هند بطریق سیه مستان بخاک و خون غلطیده × مطربان هند بنغمه پردازی
دلیران گرم جوش × و دهلها باد و تاره بنوای پشتو در خروش از کثرت گرد لبسکه عالم تیره
و تار گردید × بان آتشبار بسان شهاب در هوامی درخشید × عماری زرنگار بر پشت افیال
چو لمعۂ نور × بر قلعه طور گردی که از سطح زمین باوج سماسر برافراخته × روی فلک چون
فرش زمین اغبر ساخته × دلاوران رزم یکی بر دیگری تفوق جوی × و تهمتنان درهیجا
یکی به از دیگری سر گرم تگاپوی یکی را دست چپ زهم میان بریده × و پشت کیشی
کمان بدست راست و تیر بدهان کشیده یکی سر از تن بضرب تیغ بزمین افتاده
تن بی سر دست به تیغ زنی کشاده × یکی بزخم تیر سر خروئی جاوید اندوخته × یکی را
ناوک دلدوز پرکاله جگر دوخته × یکی را نوک نیزه بر جگر رسیده تمامی نیزه از پشت
گذرانده سر بدخواه بریده × یکی شمشیر بکف با مخالف در ستیز × و یکی دست بگریبان
کرا نیک خنجر تیز × یکی از شکستن اسلحه مستعد جنگ مشت یکی کمان در قبضه و تیر در انگشت
یکی بصدمه پیشانی بسان قچقار جنگی مغز دشمن شگافته × یکی لعوت دست پنجۂ عدو
برتافته × یکی نعره زنان که اینک رسیدم خبردار شو × یکی فریاد کنان که وقت شهم مست
از پیش مرد × یکی از تاب افتاب جوشن از هم ریخته × یکی با جامۂ حریر به عدو در آمیخته
یکی بهیبت درست اسپ بر فیل انداخته × یکی بعزم دست برد خود را پیاده ساخته
یکی را چشم از کثرت غبار فرو بسته × یکی را از لبس گره نفس در گلو شکسته × یکی را از زخم
شمشیر تا حمائل گذشته × یکی را بزخم گرز فرق دو لخت × یکی را بضرب گوله چون پنبه

حلاج اعضا بر هوا پریده × یکی نوک خنجر سینه و جگر دریده × یکی بقول چاوشان مست بجنگ
یکی سر گرم پرخاش بهر نام و ننگ × یکی را پاس نمک دامنگیر × یکی در بند وفای عهد اسیر
یکی را نظر برین که در میدان مردان مردانه باید مرد × یکی را منظور اینکه جان بناموس
باید سپرد × یکی با امید ترقی دولت و جاه راه جان نثاری پیش گرفته × یکی از بهر درستی
عهد طرز جانفشانی پذیرفته × یکی را از غیرت مو بر تن خاسته × یکی از بهر حفظ شرم
رنگ بر رو کاسته × یکی بزور بازوی خود نازنده × یکی دست نیاز سوی فلک تازنده
یکی را دعای نصر من الله در زبان × یکی را دست دعا سوی آسمان یکی
پناه به پیران طریقت برده × یکی خود را به فضل حق سپرده × یکی را دعای سیفی بر زبان
یکی را تعویذ الامان حرز جان × یکی با افسون و دمدمه گرم جوش × یکی به سحر و جادو
سخت کوش × یکی را جگر بهم معقول خسته یکی را بضرب گرز مغفر شکسته × بالجمله هر یکی
بقدر امکان سر گرم جانفشانی بود چون در آن روز خود و حسن علیجان و
حسین علیخان بجراحتهای متعدده چهره فگار سعادت گشتند و سید نور الدین خان
در ترددات نمایان بدرجۂ شهادت رسید × اعدا دلیرانه قصد بر آن آوردند که به شمشیر
آبدار سر آن سردار از تن بردارند عنایت الله خان پسر لطف الله خان را که با جوانان
جرار سر گرم کارزار بود رگ حمیت بجوش آمده عرق سپاه گری حرکت نمود با وجود
غلبۂ اعدا بهجا با اسپ همت گرم خیز ساخته بجنگ پیوست مخالفان دست از سادات
باز داشته بر و صولت آوردند آن شیر معرکۂ مصاف تا دیری دست و پای
بکار برده با رفقای خود از گلشن جلادت گلهای شهادت چیده زیب
دستار سعادت ساخت × بلا ای هوشمند آن خبیر و خردمندان بصیر دریابید

که مخلوق چون لعبتی ست بدست لعبت باز و مصنوع مانند پرده ایست در حکم صانع بے
انباز ۔ نهایت تکاپوی انسان بقدر طاقت بشری بقدم سعی دویدن ست انه متکفل
بر منزل مقصود رسیدن ۔ و غایت تردد کشاورز مزرعه کاشتن و سر سبز داشتن ست نه
نه ضامن دانهٔ مراد چیدن ۔ بسا روشندلان بروغن تدبیر سراج متیر مدعا افروختند
که نسیم حوادث فلکی بیک لمحه خاموش ساخت ۔ و بسا نخلبندان خردمند نهال مقصود
در سر زمین ظهور نشان داوند که عواصف جبار ے حکم قضا بیک لحظ از پا در انداخت
خیمهٔ مدعائی را که فراش عقل لطناب دتا و اسباب بر افراز د اگر از تند باد حکم ایزدی از
جا در آید چه تدبیر ۔ و شاهد مطلبی را که با سطر تردد هر هفت کرده بجلوه در آرد اگر حجابی از غیب
حائل شود ناظر را چه تقصیر ۔ بسا مائن مضمار دانش سفر نموده اند که هیچ سپری بلا نے تیر حوادث
سماوی نمیتواند شد و هیچ تدبیری وافع بلیات آسمانی نمیتواند گردید ۔ آنرا که جبیله دانش
از حلیهٔ اقبال عاریست و دیدهٔ امیدش بکدر غبار حوادث غلبی ست و آنرا که ناصیه
طالعش ببارقهٔ سعادت ۔ روشن مقدمة الجیش عساکر اجلالش امداد لاریبی چنانچه سخت
کشتن مدر اقبال عالیجاه بعقدهٔ ذنب بلای ناگهانی دلیلی ست روشن ۔ و باوجود
رسیدن لبساحل مقصود بگرداب فنا فرو رنختن سفینهٔ حیات آن دریادل برهانی
ست مبرهن ۔ تفصیلش آنکه چون بکوشش قدویان جانسپار فوج عالیجاه باوجود
شهادت شهزار ما پرا عدا چیره دستی یافت و نزدیک رسید که صورت مطلوب در آئینه
امید جلوه نمائش گیرد فلک حسد پیشه که ناتوان بینی کار اوست و تنگ چشمی رونق
بازار او ۔ غذا الیش خون دلیران ست ۔ و طعمه اش کرده شیران بازه دیگر برانگیخته
کرده و ناکرده یکجا ک برابر ساخت یعنی در عین گرمی هنگامهٔ نبرد و باد ے

بادی تند از جانب جنوب که مقابل فوج عالی جاه بود بر خاست بشدتی که اگر بر کوه
رسیدی از جا بر کندی و غبار سیاه عرصهٔ عالم را چنان گرفت که عالم در چشم جهان بین
مردم تیره و تاریک ساخت تیری که مردم عالیجاه بر اعدای انداختند هم بآنها سر رسید
۔ و بانهای آتشین که بطرف معاندان عالیجاه سر سیدادند باعث هلاک مردم این
طرف میگردید سپاه بهادر شاه ظهور این لطیفهٔ غیبی از امداد آسمانی دانسته مخالفان را
به تیر و تفنگ و بان رفتند و در آن عرصهٔ رستخیز راو دلیپ و منور خان و خان عالم و تربیت
خان و مطلب خان و رام سنگه هاڈه و دیگر بندهای جانفشان بکار آمدند رفقای آنها سر
داران خود را گشته یافته از جنگ باز داشته بالاشهای آنها از معرکه پهلو تهی ساختند و بعضی
نمک حرامان که در راه خدع و تزویر خود را بصورت مخلصان وانموده بودند نرد دغا
باخته پای تردد در عرصهٔ ناموس بیرون کشیدند و در رکاب عالیجاه غیر از بندهای جلو
بادشاهی و اکثری از بندهای جان بناموس ده هیچ یکی نمانده و فوج بهادر شاه چون دائره
که بر مرکز محیط شود از چهار طرف محاصره نموده به تیر و بان در گرفتند عالیجاه باوجود این حال
در تردد و جنگ قطب آسا پا برجا بوده خود بدولت تیر اندازی می نمود چنانچه چهار ترکش
از تیر خالی ساخت هر تیری که از شست آن راست کیش رها جوانی را بخاک و خون انداخت
باآنکه بدن مبارکش بسانهای آبدار مجروح شده بود حسابی از آن بر نگرفت بر و بال
چهرهٔ مبارک پاک نموده تیر اندازی میکردند گویند که شاهزادهٔ والا تبار در سن ده سالگی
بر فیل سواری خاصه بود هر گاه تیر بر آن شهاب اوج سلطنت رسیدی عالیجاه بدست
خود کشیدی تا آنکه تیر دیگر رسید آنرا نیز آورده فرمودند که در هودج استراحت
نمائید آن شیر دل اصلا بران راضی نشده همچنان نشسته تماشای تیر نگی

روزگار معاینه می نمود دیگر نقل میکنند که چون برسیدن جراحات مزاج مبارک عالیجاه
رغبت آب فرمود فیلبان التماس کرد که بر تیغ آب عقب عماری خاص ست بر زبان
گوهرفشان آورده که ای نادان این نه آن وقت ست که از مقابلهٔ اعدا الطرف دیگر متوجه باید ست
درین اثنا چون فیلبان مجروح شده برزمین افتاد خود بدولت پای مبارک از عماری بر آورده
باشارهٔ فیل را پیش اندند افسوس از جفای سپهر ستمگار و صد حیف از بیدادی این
فلک خونخوار که کشتی عمر نوح در طوفان بلا انداختهٔ اوست و یوسف مصری بچاه اجل اسیر
ساختهٔ او و از جورش تخت سلیمان بر باد و ز ستمش تاج قباد بزیر زمین افتاد از چین جبینش
خانهٔ صبر قیصر و فغفور خراب و از قهرش رستم بسان زال در نالهٔ اضطراب
کیخسرو از جام قهرش بلاهل ممات چشیده و بیژن از جورش بزندان ابتلا منزل گزیده
خورشید عمر افراسیاب از بیدادی او بمغرب فنا رسیده و سیاوش از دست اندیشش بمنزل
مرگ ماوا گزیده و دشنهٔ تیرش گردن گردنان بریده و خنجر قهرش سینهٔ سروران دریده
نه او را باکس وفائی نه در دل غبار اندوهش صفائی از نیرنگی اوست که
طشت شفق از شام بخون تاجداران مالامال و از قهر اوست که خنجر مهر هر صباح
بخون شهریاران همرنگ آل نی نی هرچه گفتم همه ترهات محض آنچه سفتم همه خزف
و طامات این همه رنگ آمیزی تقدیر ست و این همه حکمت قادر قدیر فلک پیش
حکم او چون چرخهٔ پیرزال شب و روز در سیر ست و طائر کوکب بصفیر امرش لیلا و نهارا
در طیر حاکم محکم اوست دیگران همه محکوم و لبقاء و دوام مر او راست باقی همه معدوم تا چند
ازین مقوله بیان نمائیم و تاکی دست و قلم تحریر بر آن فرسائیم همان به که بر مطلب اصلی
باز آئیم و چهرهٔ مدعا کشائیم اگرچه عالیجاه باوجود زخمهای معدود دست از جنگ باز

نمیداشت اما از انجا که جامهٔ عمر بر بدن مبارک تنگ آمده بود ناگاه تیر بندوق بر پیشانی
عالیجاه رسیده بصدمهٔ آن غیبی که پیام اجل بود شاهباز روح مبارک از دام گاه فنا عالم
قدس پرواز نمود صفوف ملائک که در عرصهٔ هوا تماشای شجاعت و دلاوری
آن شیر بیشهٔ همت می نمودند بر کاب علی همعنان گردیدند و قدوسیان جنت
فوج فوج باستقبال آن حضرت گردیدند حور بجاروب گیسوی مشکین جنت رفت
و روب نمود و رضوان خیر مقدم گفته ابواب خلد برین بر رویش کشود و نوای
مرحبا از بهشتیان بگوش آن عالیجاه رسید در بهشت با هر دو شاهزاده بدان سان
منزل گرفت که قمر با سعدین در یک برج آرام گیرد و در خلد با هر دو صاحب زاده
بدانگونه مقام کرد که سرو با شمشاد و عرعر بیک چمن مسکن پذیرد بندهای بادشاهی
مثل جی سنگه کچواهه وغیره از مشاهدهٔ این حالت پر ملالت دست از محاربه باز کشیده
بدرگاه بهادر شاه ناصیه سای عبودیت گشتند و ذوالفقار خان بهادر زخمی که بر پشت
برداشت عنان عزیمت بطرف گوالیار معطوف ساخت ملازمان شاهی باوجود شهادت
عالیجاه پای از میدان بر نداشته همچنان سرگرم کارزار بودند بهادر شاه سواره بر فیل
بسان مهر منیر که در وسط النصف النهار بر سپهر برین طلوع دولت نماید تماشای شجاعت
و دلیری آن هژبران بیشهٔ شهامت فرموده زبان فیض بیان بتحسین و آفرین کشود
و حکم فرمود که الحال این جماعه در سلک ملازمان سرکار فیض آثار با بدولت شرف اختصاص
یافتند از پرخاش اینها دست باز دارند و از جان و مال اصلا نیازارند اما از انجا که در ان
صحرای پر شر و شور که چون عرصهٔ قیامت پر آشوب بود حرف کسی کسی نمی شنید سپاه ظرفین تا بدست برد
تاراج امتعهٔ عالی جاه و شاهزادها در از نمودند که زمین از لعل جواهر آبدار رشک کان بدخشان

گردید ٭ واز کثرت گهر ریزی سطح عرض غیرت بحر عمان ٭ وروی دشت از ریزش اشرفی ها
چون صحن چمن در موسم خزان ببرگ زیز از گونه اصفر گرفت واز پراگندگیهای روپیه ها
بساط دشت نسترن زار گشت واز اقمشهٔ الوان بسکه بهر طرف ریخته گوئی که فراش
قدرت فرش بوقلمون گسترانیده درین کشاکش غارتگری فلک ستیزه خو هنگامهٔ
کشاکش گرم ساخت هر که دست بر بدرهٔ زری زد از دیگری تیغ بر سر میخورد و یکی درج
جواهر بکف آورده ٭ واز دست دیگری گوهر جان سپرده ٭ یکی اقمشهٔ زنگار رنگ از دست
غیری کشیده ٭ و دیگری جامهٔ حیات در تنش دریده ٭ یکی بر اسپ صبا رفتار
سواری نموده ٭ بزخم دیگری راه فنا پیموده یکی نیزه بدست رسانده ٭ از دست دیگری
جنازه بملک عدم رانده یکی غارت خیمهٔ زر و در دل نقش بسته ٭ و دست قضا طناب
عمرش گسسته بسا مردم درین خیال جان باختند ٭ و بسا خلق ازین خیال خام
خود را بمهلکهٔ فنا انداختند ٭ چون ظلمت شب پرده بر روی روز انداخت ٭ و فلک سیه
روز جهان را تیره و تاریک ساخت هر یکی دست از ترود باز کشیده بمسکن خود با منزل
گزیدند ٭ بهبوب نسائم فیروزی بر پرچم رایات جهانگشای فرخنده و طالعی ست
که چمن سعادتش بآبیاری تائید ربانی سیراب ٭ و گلشن دولتش بسحاب امداد سبحانی
شاداب باشد ٭ هر نفس شمائم اقبال نکهت افزای مشام آمال اوست ٭ و هر دم
و هر دم نسیم افضال شگفتگی پیرای ازهار جاه و جلال او ٭ دولاب سپهر بر لحظ الطراوت بخشی
گلزار دولتش ٭ و باغبان فلک هر ساعت به چمن آرائی گلشن شوکتش اعلام عظمتش همیشه
بدستیاری امداد غیبی سربلند و ممتاز ٭ الویه سطوتش همواره بفتوحات لاریبی سرافراز ٭
جبین بختش مطلع انوار فیوضات ٭ طالعش مزین بنقوش فتوحات ٭ همت تقدیر

بانجام مطالبش مصروف ٭ و حکمت قدیر باتمام مآربش مشغوف ٭ اعدا از مهیب شیر
حملش در رمیدن ٭ و سبزهٔ مرادش از جویبار اقبال در دمیدن ٭ ماهی دولتش در بحر فیات
همیشه تازه رنگ ٭ و پلهٔ میزان مدارجش بمقدار ابقاگران سنگ ٭ برق سیوف آبدارش
آتش زن خرمن مخالفان تیره روز ٭ نائرهٔ خنجر جانگدازش دشمنان اخانه سوز ٭ آسمان غاشیه
اطاعتش بر دوش ٭ و فلک حلقهٔ بندگیش در گوش ٭ ازانجا که از جناب کبریا این منصب برگ
بذات مقدس بهادر شاه عالم پناه مرحمت گشته بود چنین فتح و نصرتی که از حوصلهٔ دریافت
بیرون بود و در پیش دشوار پسندان هیچ گونه آسان نمی نمود محض بتائید غیبی و امداد
لاریبی دست داد آن خدیو آفاق بادای این عطیه والا از غایت خشوع فرق فرقد فرسا
بر زمین خضوع نهاده زبان را بشکر منعم حقیقی شکر ریز ساخت و جوق جوق امرای عظیم الشان
بادای تسلیمات مبارکباد و دست عقیدت را سر بلندی جاوید بخشیدند و کوس فیروزی
بلسان ابر نوروزی طنطنه در گنبد دوار انداخت بعد اتمام جنگ چون اجساد آن والا
نژادان قدسی نهاد بنظر اقدس در آمد بمقتضای نسبت باطن در قت قلب بی اختیار
اشک حسرت در دامان ریخته بر زبان گوهر بیان آوردند که این عزیز مصلحت نیندیش
خود را اور بلا و مار اور تاسف و عنا انداخت که بقیهٔ عمر نقش این افسوس از صفحهٔ خاطر
زائل نخواهد شد پس حکم فرمود که آن شیران فیل سوار را در تختهٔ تابوت جا دهند و
پردگیان سرادق اجلال را بانواع عزت و احترام قریب دائره جا داده دو نهال چمن
سلطنت یعنی والا تبار و بیدار دل را که چون دریتیم بودند در کنار گرفته بانواع نوازش
و تفقدات و لداری نموده اشک از دیدهٔ آنها پاک فرمودند و بعد دو روز در باغ نور
منزل نزول اجلال فرموده دیدهٔ سکنه مستقر الخلافه را که بسان ماه عید منتظر جمال

مہر تمثال بودند منور ساختند وحکم اقدس شرف نفاذ یافت کہ فوج سنگین بہ گوالیار رفتہ عمدۃ الملک اسد خان را باسبیر و بنگاہ کہ درانجا متوقف شدہ بودند با کبر آباد بیارند چنانچہ کار پردازان اشغال سلطنت حکم والا را کار بند شدہ در اندک فرصتی مطابق امر بعمل آوردند و آن وزیر مشیر با سائر اسباب و کارخانجات بمستقر الخلافہ رسیدہ بشرف استلام عتبۂ علیۂ دولت دارین حاصل نمود و ذوالفقار خان نیز برفاقت پدر سعادت عتبہ بوس دریافت و بشمول عنایات اقدس گردید بندگان حضرت سلیمان مکان بمقتضای کمال عنایت آصف ثانی نواب اسد خان را بخطاب آصف الدولہ ممتاز ساختند و بوکالت مطلق عز امتیاز کرامت فرمودند و منعم خان کہ از ابتدای متوجہ شدن الویۂ عالیہ بہ ہندوستان الی الآن لقراوان ترددو حسن تدبیر جان فشانی بکار بردہ بخطاب خانخانان بہادر ظفر جنگ شرف اختصاص حاصل نمودہ مسند آرای وزارت گردید و ہمہ ہا بالقاب و خطاب و ترقیات مناصب فرق عزت برافراختند۔

خاتمۃ الطبع

حمد شاہنشاہی راسزد کہ فرمان روای دو جہان ست و خالق زمین و آسمان و نعت رسولی را کہ بوستان رسالت را رنگ و بوئیست و دریای نبوت را آبروی اما بعد کتاب نایاب مقبول خاص و عام جنگ نامہ نام از تصانیف آفتاب فلک بی مثال نعمت خان عالی کہ از جنگ و جدال نور چشمان عالمگیر بادشاہ مالامال ست و از عمدگی بی مثال در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب بہار گو مالک مطبع دام اقبالہ باہتمام منصرم کامل منشی بھگوان دیال صاحب عاقل ایجنٹ مطبع بماہ اکتوبر سنہ ۱۹۰۹ء بار ششم طبع گردید

فہرست کتب

انشای صفیر بلبل - مع صحت نامہ یہ بڑے رتبہ کی انشا ہے رنگین عبارت کی ہے مصنفہ مولوی عبداللہ خان علوی خرجوی جسکا پایہ نثر نگاری مین ہم تیہ قدما ہے۔
انشای دلکشا - جلی قلم مصنفہ منشی فتح چند۔
انشای بے نقاط - سب رقعے صنعت منقوطہ نقاط مین تصنیف منشی کامتا پرشاد۔
انشای لطیف - اسم بامسمی ہے منشی ہیرالال۔
رقعات عالمگیری - جو خود بادشاہ عالمگیر نے طرف شاہزادگان کے تحریر فرمایا۔
رقعات عزیزی - مصنفہ عبدالعزیز اروی۔
رقعات قتیل جسمین سلیس عبارت مطابق تکلم اہل زبان ہے مصنفہ مرزا محمد حسین قتیل۔
رقعات ابوالفضل - علامہ وزیر اکبر شاہ۔
پنج رقعہ - مصنفہ ارادت خان واضح اور مشہور پنج رقعہ ظہوری ہے پورے حاشیہ پر دو شرح ہین
۱- شرح - از عبدالرزاق یمنی۔
۲- شرح - از مولوی عبدالماجد۔
رقعات بیدل - مصنفہ مرزا عبدالقادر بیدل۔
رقعات لچھمی نراین - مصنفہ منشی لچھمی نراین۔
رقعات منظری - سلیس عبارت کی رقعے مصنفہ محمد صادق حسین
رقعات امان اللہ حسینی۔
رقعات نظامیہ۔
رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبدالعزیز۔
پنج رقعہ ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین۔
رقعات فیض آگین - مصنفہ منشی نند کشور۔

رقعات نامی - مع تقریظات تصنیف مولوی حکیم الدین ہیڈ ماسٹر اسکول۔
دستور المکتوبات - مصنفہ منشی نوندرای۔
دستور الصبیان - مصنفہ منشی نوندرای۔
فیاض و لبستان - مکاتب ہین از ولایت حسین گلزار ولایت۔
سلک مسلسل - مصنفہ منشی جیندر کا پرشاد۔
لذۃ الافہام - مصنفہ سید محمد علی خان دہلوی۔
کشایش نامہ - مع فرہنگ لغات تصنیف منشی راج کرن۔
توقیعات کسری - دستور العمل خسرو نوشیروان
ابوالفضل - ہر سہ دفتر محشے بحشی مولوی ہادی علی اشک از ابوالفضل۔
رسائل طغرا - مع رقعات طغرا محشی۔
حسن و عشق - عبارت متین ہے کہ جسمین کتخدائی حسن و عشق مین زور عبارت آرائی دکھایا ہے رتبہ نثاری کا بڑھایا ہے مصنفہ نعمت خان عالی۔
مینا بازار - رنگین عبارت مصنفہ ارادتخان واضح۔
شرح مینا بازار - نادر شرح ہے از مولوی امام بخش صہبائی دہلوی۔
سہ نثر ظہوری - مع مقدمات ثلثہ ظہوری نثر ہے از ملا نورالدین ترشیزی۔
شرح سہ نثر ظہوری - نثر نورس کی شرح ہے از مولانا محمد سعد اللہ۔
کلیات سہ نثر - مرزا اسداللہ خان غالب دہلوی متن نثر انشر پنج آہنگ ۲ - نثر دستنبو ۳ - نثر مہر نیمروز

مظہر العجائب ۔ فقرات و الفاظ صفات ہر شی کے جو بکار آمد انشا نگاران ہے مصنفہ مرزا محمد حسین قتیل ۔

تاج المدائح ۔ رنگین فقرات صفات مین بہت عمدہ کتاب ہے از جلوہ نمائی طبع وقاّد منشی انوار حسین تسلیم سہوانی ۔

مفتاح الصفات ۔ فقرات صفاتیہ از منشی رام نراین ۔

صفات کائنات ۔ بیمثل کتاب ہے اسمین اساتذہ کی نثرون سے فقرات صفت ہر شی موجودہ کائنات کو انتخاب کرکے ایک گنجینہ مرتب کیا ہر صفت کے ساتھ اول اساتذہ کی فقرات لکھکر مصنف نے اپنے فقرات لکھے ہین شائقین کے واسطے یہ کتاب بمنزلہ ایک استاد کے ہے مولفہ سیالکوٹی مل وارستہ ۔

صحیفہ شاہی ۔ جسمین تمہید القاب آداب خاتمہ عربی فارسی اشعار ہر قسم کے جسکا استحضار منشیون کے واسطے ضروری ہے حد اول مین مرتب ہین یہ وہ کتاب ہے کہ ملا حسین واعظ نے واسطے شاہزادے کے تدوین فرمائی نہایت صفائی سے چھپی ۔

کتب قواعد فارسی

قواعد فارسی ۔ مصنفہ منشی روشن علی انصاری ۔

گلشن فیض ۔ قواعد فارسی منظوم ۔

مفید نامہ ۔ آداب و القاب کے اصول اور طرز حساب آموز ۔

جواہر الترکیب ۔ قواعد فارسی منظوم از منشی شیورام تخلص جوہر رئیس بانس بریلی ۔

شرح جواہر الترکیب ۔ عمدہ شرح مصنفہ شیخ حیدر علی ۔

ہفت گل ۔ قواعد فارسی منظوم مع امثلہ مصنفہ منشی کامتا پرشاد ۔

نہر الفصاحت ۔ مجمع اصول قواعد فارسی نثر مین مصنفہ مرزا محمد حسین قتیل ۔

شجرۃ الامانی ۔

مفیض فارسی ۔ قاعدے فارسی کے از مولوی عبداللہ بلگرامی ۔

چہار گلزار ۔ اسمین قواعد فارسی کے صرف نحو اور بلاغت اور عروض و قافیہ کا بیان ہے از تصنیف نثار علی ۔

اصول برجستہ ۔ فارسی کے قاعدے مصنفہ مولوی عبدالحق دہلوی ۔

ارمغان ۔ اسمین قواعد فارسی قواعد خوشخطی تشریح الفاظ مترادف با ترجمہ اردو جلد اول مین ہین اور ملخص علم اخلاق کا مصنفہ سید اشرف علی شہری ۔

حدائق البلاغت ۔ بعلم بلاغت بدیع مین مصنفہ مولوی شمس الدین تخلص فقیر ۔

رسالہ عبدالواسع ۔ بانسوی قواعد فارسی کا ذکر مع امثلہ ہے ۔

بعون صناع بیچون و بیمکان و فضل خلاق زمین و آسمان

دیبا بازار

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بزیور طبع گردید

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے یہ فہرست طول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے
معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے پیچھے
صفحہ سادہ ہیں کتب کلیات و دواوین اردو و کتب قصہ جات نثر و چند کتب فسانہ نظم درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی
یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہووے ا

کتب کلیات و دواوین اُردو

کلیات انشاء اللہ خان - یہ نتیجہ طبع شاعر نامی بذلہ سنج میر انشاء اللہ خان انشا تخلص عہد نواب سعادت علیخان میں بڑے مقرب حاضر جواب تھے -

کلیات نساخ - عمدہ کلیات جسمیں نادر نادر رسائل شامل ہیں ۱ - شاہد عشرت - ۲ - سخن شعراء - ۳ - اشعار نساخ ۴ - مرغوب دل - ۵ - دفتر بے مثال - ۶ - گنج تواریخ - ۷ - چشمۂ فیض - ۸ - قند پارسی - ۹ - زبان ریختہ - ۱۰ - قطعہ منتخب از جلوہ گری طبع وقاد مولوی عبد الغفور خان بہادر

شاہد عشرت - فقط

سخن شعرا - //

اشعار نساخ //

مرغوب دل - //

دفتر بے مثال

گنج تواریخ - //

زبان ریختہ - //

قطعہ منتخب - //

کلیات سودا - قصائد و مثنویات و دواوین بالجملہ از کلام ملک الشعرا مرزا رفیع السودا -

کلیات نظیر - اکبرآبادی -

کلیات تراب - مجموعہ جسمیں چند کتابیں ہیں - ۱ - دیوان ۲ مثنوی عاشق صنم - ۳ - گلہ بیان - ۴ - شجرۂ قادریہ

کلیات صنعت - کلام شعر مستند میاں کریم الدین صنعت

کلیات ناسخ - دو دیوان صفحہ اور حاشیہ پر نتیجہ بلندی فکر - شیخ امام بخش شاعر مستند لکھنوی -

کلیات آتش - شاعر اوستاد سخنور نامی خواجہ حیدر علی آتش لکھنوی معاصر ناسخ -

کلیات نظام - کلام سخنور خوش فکر نواب محمد مردان علیخان بہادر

کلیات تسلیم - جسکا نام ارمغان نظم اجمند ہے نتیجہ خوش فکری زبان آور بلند خیال منشی امیر اللہ تسلیم شاگرد حضرت نسیم دہلوی

کلیات میر تقی - اوستاد مستند مسلم الثبوت کا کلام اعجاز نظام ثانی مکرر چھپا -

کلیات ظفر - کلام الملک ملک الکلام چار جلد میں -

کلیات مومن خان - جدید الطبع -

بہارستان سخن - اسمیں تین استادوں کا کلام ہے بطرح وہمقافیہ غزلیں - ۱ - شیخ امام بخش ناسخ - ۲ - خواجہ حیدر علی آتش ۳ - مہدی حسین خان آباد بڑے معرکہ کا مجموعہ ہے ہر ایک اوستاد نے زور طبع پر کھایا ہے ہمسر دیگر ترجیح بالمرجح کہنا زیبا ہے -

دیوان گویا - از طبع زاد رسالدار فقیر محمد خان گویا شاگرد خواجہ وزیر تخلص وزیرا وستاد نازک خیالی -

دیوان امیر خسرو - طبع زاد سید الدین امیر

دیوان رند - مسمے بہ گلدستۂ عشق کلام نواب سید محمد خان رند شاگرد خواجہ حیدر علی آتش -

دیوان فدا - از معج دیوانی طبع وقاد مولوی فدا حسین وکیل عدالت دیوانی -

دیوان غافل - کلام سخنور ہمپایہ آتش و ناسخ منور خان غافل -

به عون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و آسمان

دنیا بازار

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

عصمتیان روپوش حیا پرور و خلوتیان عفت کوش پاک نظر را مژده

باد که وقت گرمی بازار نشاط است و بسط بساط انبساط یعنی زمانه بازار

ملائک نظر فریب دلنشین تمام زیب ترتیب یافته که از کمال دلبستگی حیثیت

حسن صفا پرور دیگری از و خبر نشنا فته تا بزعم چشم ظاهر بین دید بصیرت

بکشایند و نهان از نظر گل اغرو سیر این نو آئین چمن رشک گلزار فرجازه

بر سر عقبا نزده و دو بلو می آیند سبحان الله بازاری که سبحان ملا اعلی

چون و میگند زند در حسن و خوبی او که چشمش بر ساد چشم پوشیده نمیگیرند صفا آگین

کند درت رفته اش مانند پر تو مهتاب پیرایه نور نظر و هر کوچه اش

از گذار دو رویه ماه طلعتان شبیه شق القمر پاک نظری که بچشم دل القدس منزل

یک نظر در خوبی این بازار سراپا نگار دیده نگاهش چندان سرمایه

حیرتی آب و رنگ گرفته که بهنگام عرض بهشت نزهت سرشت بر چشمش

مستغنیانه از خانه بهارگاشانه دیده یک شره بیرون نخر امیدا از

شنیدن این خبر رنگین پرده گوش عالمی گلستان گلستان گل بدامن

و از استماع این نوید بهجت تحریر جهانی از راه گوش سرگرم سیر چمن و

گلگشت گلشن درین بازار بی نظیر عصمت بنیاد تقدس منش نخچم خیال

دیدن کمال بی ادبیت و شلش در علم مثال بدید تصور مشاهده کردن

نهایت بو العجبیت و صنف این مکان تمدس اثر قدسی نفسان ارباب

حرف ناشنیده گفتن و از عالم ورق نادید خواندن در صحیفه مدح تقدسش

پی مضمون بردن و سراغ معنی یافتن اندیشه پاک سرشان

ورق گرداندن اگر بهشت نزهت سرشتش نسبت و هم روی از

ترقی به تنزل آورده باشم و اگر به نگارخانه بهار نگاشانه جنیش

شابهت کنم حقیقت را بمجاز تقابل کرده باشم خوشبختی در جدائیش

بغداد وفرخ گرفتار است و گوش برآواز و چشم در راه انتظار قاصد

خوشخبر بشارت سان صبای شکبار اگرچه بصلای حور دور از تصور دربِ

گلزار جاوید بهار عبرت روضهٔ رضوان ادب خصت بنظر مایه شناسی

اجازت نمیدید اما چه توان کرد که حسرت حرمان نصیبی آن مایوس مهجور

از ناز و نعم و در دل تو دو منزل راه نیست و داغ دو فرخ تاب سینه مهر

گنجینه می نهد آفتاب تا از ابر پرده برون نیست و تا پا بدامن ادب کشیده در راه

از رم نشافت هر چند از شغف شوق خون در جگر افتاد بجرم کشاده دلی در کوچه گردی

بکوچه اش یکذره کوچه نیافت تا ماه آئینه آسا چشم از مردم دید بر نداخت بگناه

خیره چشمی هر چند از غم کاست خود را شرف اندوز ملازمت خورشید جمالش

نتوانست ساخت بتشریف قبول عنایت الٰهی فرق افتخار از چرخ اطلس بالاتر

کشیده و بدامن کبریای سراپرده عصمت مقیمانش بجز دست دعا هم لباس

اجابت نرسیده هر کانش از صفوت نمکده صبح کدورت رفته تر و گل عارض

ساکنانش هر سحر به نشاط از گل آفتاب شگفته تر از خامهٔ ز فیض بحر مدح

نقش و نگارش طاوس نگارین مثال نوری بهمین تقریر وصف

زر کارش مرغ زرین پر و بال بهشت از نظر دور با وجود عدم دریافت

دولت حضور از ته دل در هر کوچه اش بساط مودت انداخته و با هر

دکانش شطرنج محبت غایبانه باخته هر دکاندار بساط غربت با تزئین فرش

نظر فریب نگین بی عار خود فروشی در دکان برنگی چیده که در برابرش نگارخانه

ارژنگ بل کارگاه چرخ بوقلمون نگار زنگ از رنگ آمیزی خجالت بساط

دکانداری خود آرائی و خویشتن ستائی فرو چیده نزدیک نازنینان اعجوبه گزین

سراپا شعور همیشه در جهان خیال از تجویز خرد محال اندیشی بسیار از بسیار دور

جا گزینانش که بتکلف بهار بهزاد منت قدم بر چشم نرگس نمیگذارند بجز خار

خار اندیشه سفر و فکر غربت هر چه باید دارند اگر زر گینه اش بصد یک بها

دغا کردی کان از موج خون بجگر افتاده دلالش سودای این بازار بدل آوردی

داگر اندکی در خود شالتگی قابلیت دیدی دریا کف از سودا بلکه آب رفته شور بخت

بعزم خریدارش بسر دویدی سودای متاع رو دوست این بازار آرسته بهر چه مشغول

خواسته که جز نظر همه دارد معدن تهیدست خالی کیسه و محیط تنگ سرمایه

تنگ دل نیابد پاک گوهری پاکباز سیر چشم که دست همت ابر ذخیره
کان و بیرون گنجینه دریا افشانده و پا بر بار گران سلسلهٔ تعلق دنیوی نزده
باید که بر تقدیر سر به بیع فرود او درین کانیانش دست ادب بجز بدار کشاید
شرایب نیز تنگ این وسعت آباد تصدیق در عالم تنگ تصور از فرخی جلوه گر
نیست بدین تقدس اساس ساخته و پرداخته بشرنی گویا فرشتگانش بلباس
بشری آمده و ساخته اند و ملائک بصورت آدم تمثل گشته تعبیرش پرداخته
غنچه لبعان و لباس نهانی بخیال شگفتگی این شگفته گلزار همیشه بهار سامان
کاکل شگفتن و نسیم غماز درین رنگین گلشن سراپا نگار در غنچه گردیدن از نهفتن
ورین عصمت آباد تتق گزینان سراپرده شرم و پرده نشینان سرادق آزرم
تا رسم احتجاب گزیده اند لفتوی مفتی حیا در شهر صورت بیاست آیینه را بگناه
خیره چشمی بردار کشیده اند اگر باصبا گستاخانه از گل غنچه بدامن گلچینانش در آویخت
خوی ادب جرم دستگاه دست شمشیر شان جز آن تا غنچه بدین جرم بر خاک مذلت
ریزد بنایان تقدس شراد دست صنعت گشاده اند در دکانها و در زوبینه
قرینه دو چشم ترتیب داده در تعریف طولش مقال یعنی سرایان کوتاه

وتبو میف عرض اد عرض دستگاه نکته سرایان علم تقصیر خواه دیرت که
قرة العین صدف طبید بادرین بازار آبرو گرد کرده و نقد صفا در گره
بسته و از غم گره گشته و چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری وداز زود
غوامش شسته عمریست که جگر گوشه کان دل زالم خون گردیده و بر تمنای
قبول جوهر بالیش انتظار رخنه گر سد راه کشیده پاک گوهری که با گنج هر
از آلایش شسته و پا بدامن تقدس پیچیده و سر بگریبان تنزیه کشیده و دست اندیشه
بدامن ستایش زده طریق ذکر خیرش بپای ادب سر کرده دستش مر بزادو
بالیش مرنجاد و قدسی نژادی که بهفتاد آب گوهر وضو ساخته و بآیین تقدس
پرداخته بزبان صدق بیان و عایش گفته زبانش بکام باد و صیف و کان
جوهری کان جوهری کجکلاه که درة التاج سربلندی و قرة العین
عزیزی جگر گوشهٔ ارجمندیست مملو بدریا دریا قرة العین صدف و
مالامال بمعدن معدن جگر گوشهٔ کانست و مشحون بکوه کوه لعل آبداده
درخشان و پر از کشتی کشتی گوهر شاداب غلطان تا بآن یاقوت لب گوهر
دندان مرجان پنجه صدف بان و کان باقسام لعل آبدار آراسته

حاصل بدخشان از مشتریان بسبیل ایجاز و طریق اختصار رونمای هر گوهر
خواسته نی نی چه میگویم گوهر دندانش را لولو نبوده است لالا نام لعل لبش را
یاقوت یاقوت نام غلام سعد تا وهانش بدید خیال نمید چشمش از حسرت
لبریز آب مروارید گردیده پنجه نگارینش مرجان را بکجا هم پنجه خود شمارد که هزار
دست و بازو ندارد تاب هم پنجگی او ندارد کی نظربی دستوری استغنا
بر حاصل بدخشان میگشاید که کوه کوه زر بعرض تصرف صرف دکانش
ونمائی نماید چون یاقوت گوهر در کنار لب لعلش بگوهر افشانی پرداخته
نرخ گوهر جان که بها ندارد از بهای گوهر اشک بیدلان ارزان ساخته
هر چند قوس قزح بر دریافتن از آفتاب تنعوت رنگ آمیزی را بر طاق
بلند نهاده است لیک در برابر رنگینی عیش طاق بلوری کان رنگینش از طاق
دل آسمان افتاده در برابر سلک گوهر نمش عقد پروین در شمار نیست
و بیش یاقوت زرد ش یاقوت زرد آفتاب دوز بازار نی فلک از
شرم بساط گوهر نمش هر سحر بساط گوهر برچیده و آفتاب از انفعال یاقوت
زردش شکسته رنگ گردیده تا نظر اعجوبه نگر آبرین دکانش افتاده کوه سیلانی با وجود

سنگدلی سیل اشک یاقوت رنگ گشاده و کانش بجواهر نگار رنگ بوقلمون
نقش رنگینی بسته کوه بدخشان از کوه کوه یار غم شکسته و نگاه عرض تجمل حسن
و حسن تجمل چو بی دکان رعنا باز کرده پس از نمون گوهر آبدار بخنده دندان نما
صفائی گوهر دندان آشکار ساخته با خریداران شیوه ناز آغاز کرده آنقدر زر او
زر سرمایه دار است که در دکان زردارش در دست زر مغربی آفتاب در یک درم
شمار و میان خریداری ساعد سیم اندام او که هر یک از سیم ساده سرمایه دار تونگر است
هنگام باز پس دادن باز گردانیدن نقد دل بنیحواست گرفته جنگ گری گوهر
تا در حلقه سفته گوشانش در آمده ماه و نهفته مانند خورشید در هوا دیدار خس
گرد بر آمده عکس آب و تاب گوهر چراغش در خانه چشم چراغ افروز و در جیب رعنائی
و لولو یا قمی او آفتاب جلقسان بغیر فروغ تر از چراغ روز از گوهر صفا پرورش
دریا در یا موج طراوت در جوش و صفائی گوهرش که در صدف فره نهان نماید
عریانی پرده پوشش از غیرت مشغول دوغش صبح نور آچنین از پنجه آفتاب گریبان
دریدن از شرم تابناکیش خورشید روشن ضمیر ماه منیر سر گرم رخ بنقاب حجاب
کشیدن نگاه مهر نگاه تماشای گوهر آبدار طلائی در خوش آب بدخشان در

چاه موجه طوفان ضیا لطمه خورست حیرانی و گل و قیمت اوعامی بیشی

آب تنگ یاقوت نور با ذخورشید تمازج و سهرگان سرخ زردی سرخ قفای

سرخی پشیمانی گوهر سیرابش از چهره نور صفا نقاب عجایب ست و گاه چشم کشادن

بران مردم دیده نجیبه چون دم آبی در آب گهر آشنا خانه چشم از پرتو آب

تماشش گنج خانه نور بل غیرت فرما و رشک افزای تجلی که طور دیده بینای

ماه و زاده هنگام اقتباس روشنی از یاقوتش هنگامه ماه برهم زدن و از مژگان

پنجه در پنجه خورشید انگنده تا رخسار نور پاشش لعل بچراغش دیده از فرط

حیرانی چیره انگو از چشم آفتاب پدیده و آب تاب مروکنده اش آب خطان برده

واز شرم یاقوت رنگینش یاقوت لبان در عرق انفعال غوطه خورده اگر

جوهر خرد گوهر صفا پرورش را بگوهر چشم دریا دل بیدلان تشبیه کند نقشی بر آب

نگاشته باشد و بحری که سرابی نگاشته و حقیقت مجاز پنداشته تا آب و تاب گوهر

تملطان یاقوت خسانش نظر در آورده جوهر عقل بساط گوهر فروشی سخن

برچیده و دکان گوهر لفظ آبدار و یاقوت معنی رنگین از خجالت تخته بند گردیده

گوهر سخن تا تشبیه چرخ مینائی با فیروزه حبابش داخته چرخ از کمال انبساط بچرخ درآمده

واند و خورشاط حباب آسا قالب تهی ساخته چشم از عکس فیروزه حبابش

حباب بحر اخضر و قطره از موج رشته عقد زمرد روش سبزتر زمرد اش از زمرد لعلان

بشمیدن خریدار فیروزه اش فیروزه بختان بهزار آرزو خواستگار رشک

رنگ یاقوتش خون بهار ریخته و حسرت آبش چشم گل بگوهر اشک شبنم آمیخته

در برابر لعل آتشین او تابش برق شراره الیست افسرده و در پهلوی

گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره ایست لیک افسرده رنگ مرغ یاقوت بیدمش

میدان تخیل تنگ و در راه وصف لعل پیکانیش پای پیک اندیشه لنگ در

طریق وصف گداز ستایش لعل پیکانیش مرغ یاقوت گر گانیش کبک گریبان

مرغ در پا پیکان تیز گام اوهام و در سپارش ابلق شوار گذار قاصدان

تند رو انظار اولی الابصار از تیز باران طعنه سنگانان طعنه زن پای من

پیچیده و سر در گریبان کشیده انفعال نارسائی و سستی اقدام تا خیال تحریر

مرغ عقد گوهرش در دست از فیضان فیض بهر رشته کلک عدن سلک اسلک

گوهر رنگین برابر غیرت مرش خطان ریزه الماس در جگر نهاده و از غم

یاقوتش یاقوت لبان یک به خشان لعل اشک خونین از چراغ چشم

بر خاک افتاده در غم یاقوت جگر ریش معدن جا خون بجگر خواری و در سلسلهٔ
سوداء گوهرش محیط از موج پایه بجنبر گرفتاری در آیینه گوهرش از فرط صفا
صورت جان و نماو گوهر نخواهش را در شستهٔ جان کشیدن سر آنا گوهر آبدار
شاهوار نثار شاهوار از نگین بر تخت زرین نشسته بجرم خنده و دندان نمای
بجا به پشت دست او بدندان بر دو زین شکسته چون لعل قطبیش صد فلک
شعشعه مهر ربع فشانده چشم قطب شمالی و جنوبی بسان چشم صرعی از مشاهده نور
بجرکت حیران مانده از صیقل کاری جلا آیینه گوهرش چنان زدوده گردیده
که دیدهٔ اعمی فطری بی منت نگاه چهره راز نهان در دیده وصف
دکان بزاز دکان بزاز سراپا ناز با اطلس سرخ رنگین ادائی آراسته
بجنس قماش حسن پیراسته با جنس خوش قماش حسن کجا دان بازار دلربایانست و
سر قافله رنگین ادایان دارالملک حسن خوش مسلم ست و مثل جنس خوش
در رو یکسان خوبی او در دکان بهائی از کم بسیار کم تا در کشور رونق بازار زیبائی
از انفعال بی رواجی زنگ غم رشید شکسته هر دم چون خجالت زدگان با آراده سفر
بار بسته اگر پشت گرمی ناز دو از مواجهه تا بر چه باک از آفت کرشب در دکان

جنس خوش قماش خویش چون حریر شعله و کتان پرتو مهتاب یکسان ست
عیب نیست اگر خیال مو در رویش درست که متاع دکان دلفریبی او را
در روئے هنر ست نی نی چه میگویم طرز دلداری و دلبری خاصهٔ اوست
دکی بی صحبت آیینه بیدلان جامه گلدوز داغ بشر و ترو بهار فطری که
وصف رنگین ادائیش شنیده پرده گوشش از فرط رنگینی همرنگ زنگارین
مانی گردیده در برابر نازکی خویش پرنیان چون خار آتش و طبراییت پرنیان
اندامش خار پشت در شب خور حریر سینه گلبدن طعنه زن رنگ خار متاع روی
وست دکان لسانی اوست چهره نقاب بسته و نگاه در پس پرده نشسته متاع
پنهانی او در دکان حسن شخ ساده اش که رونق بازار خوبی خورشید ساده
شکسته شیرین یا فی خطان متاع عیب گرد کشادی پرده رشته آوازه جنس خوش
قماشش بچرخ اطلس رسیده و پری از هیبت بی چو جه زر و از قصور سوکانش
فرش گردیده فلک ... حوالی دکانش از کمال ادب لباس پنهانی از برپرن و دانه
در حیطه سباسپا لولنیاز گسترده و حرف از نهایت ساده دلی در عالم خیال محال با خیال
وصال وصل حسن بوصال خیالش سرگرم سودا تمنا هی برخوردن اگر اطلس رخ لاله

داغدار نبودی در نظر چمن پیرا خرد و بزور پا انداز دکان آن گل رخسار
نمودی صف خطش بر صفحه حریر تعلیم ثبت نمودن از ساده دلی خشاب بکر پیمودن
گلشنی چون قلم نرگس برداشته توصیف پرنیان اندامش بر حریر گلبرگ نگاشته
جنس حسن یوسفی در بازار اوست چشم خورشید حیران گرمی بازار او چون سرمایه
داران نقد خرد و دست بر کیسه شکیب افشانند تخته او که از شکبار زلف عود
قماریست گل میخوانند سوداگران بند حسن را خیال سودای خوش ادایش در
سرست سودائیان یار عشق را از نایافت متاع کسش سیلی وفا جنس بجا ارزان
وصالش برکاله جگر متاع گران ارزش نازلو که زخش فراوانست از لبالبی
بنقد جان بسیار ارزان متاع جنس لالا دست خورشید را و برشته بازار زیبایش
روز بازار رعیت مانند متاع از چشم افتاده اعتبار فی هر چین زلفش را
قباله ملک مشک چین در بار و متاع بهزار جان ارزان وصالش را با آنکه کسی نیامد
عالمی خریدار لیست و روی کار جنس دکانش چون بهاران پرتو آفتاب یکسانست و
دکان نازش متاع خود فروشی قافله در قافله کاروان در کاروان در بازار
جنس حسن یوسفیش زلیخای فلک زال کلاده خورشید در دست و در دکان

سودای متاع قیمتی وصالش بهزار مشتری چون مشتری چرخ از روی مهرپالست
پرند چینی او در دکش پرند رنگین تو برتو گل دو ر برابر لوله پیچش لوله پیچ غنچه از
نظر افتاده چشم بلبل هر طاقه اش بخوبی طاق است بخوشقماشی شهره آفاق
چون گل در چمن پرند چینی خود را هم چشمی پرندش بر آورده نرگس شوخ
چشم خیره نگاه بالاله خونین جگر داغ رشک اطلس چشمک زنی
سر کرده اگر ماه ادای زرد مهتاب بیسری دارائیش خواهد بر آورد خورشید
چه کرده که او خواهد کرد در پیش تافته بوته دارش تافته بوته دار صبح را
صفائی نیست و در جنب اطلس خوش اطلس سرخ شفق را بهائی نی در
دکانش اطلس انجم داغدار فلک چون متاع کس مخر از نظر افتاده چشم وار
چشم افگنده نظر آفتاب که دارائی فلک چارم با اوست تمام زر دارائی
زر و پرتو شعاع پش کاشن دست بدست میگردانند و از بیقدریش چون
جنس بسیار باکس فخر هیچ نمی سازند نساج فضا دکارگاه زیبائی خلبی از
جنس حنش خوش قماشتر نیافته و خریدار قدر در بازار رعنا دکانی از دکان
خوبیش گرم بازارتر نیافته ارغوان شبنم لباسش شرمنده دست و گل نگین جامه

فرق قمقمال پیش افگنده او با آنکه نرخ متاع فراوان بها خود می افزاید

دریا باد امن مالامال گوهر معدن با کیسه پر از زر از عقد حقد کم بهایش

بر نمی آید هرکه نظر بر متاع گران از ترش اشتی بهایش کشاده صد گره

نقد دل با اشکار روان کاروان خجالت تهیدستی بیعانه داده خریداران

نقد جان در آستین کرده بر آستان دکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظار زنده

جنس بهار جان خوشنگار هر جنس بالا آورد از دست بدست می سبزد جز

جنس ول گرانه دکانش بر نمی دارند گل اگر چه چینی خود لایق دکانش و یکی

از غبار غم بار دیگر غنچه نگردیدی و از سوء گمبل خجلت نکشیدی چون چشم

آفتاب در شرح جان حلقه در بازست اطلس نرخ بر نمک چرخ اطلس در دکانش

با انداز ورد دکانش کاروان کاروان قافله قافله از سبز خت افتاده و دسته

از سبز آن پیشه بستن نوبت بعد عمری هم نگشاده پاکبازی که پوشیده

در عالم خیال با خیالش بلباس طلعت یکدم جوشیده بر عکس یاران لباسی باقی

عمر از دکانش رخت بیرون نکشیده و یک چشم زدن نظر از دیدارش نپوشیده

وصف دکان گلفروش تا نگاه گلفروش دکان گلفروشی

16

چیده و بهار از جوش غم بر ناک خزان حنا شکسته رنگ گردیده گل چهره اش

در گلشن رعنائی بوجهی نیکوست که خون صد هزار بهار بگردن اوست

شادابی گل چهره اش از مغز زهد خشک پیوست چین و شگفتگیش بر طرف ساز

چین پیشانی تحمل گرفته طبع و ما شگفته جبین با استعارهٔ نازکی خویش

خار خشم گل نازک بن طعنه زن تا تاثیر طراوت گل خنده اش تر مرگی خزان

رو کش شگفته روئی گلشن بهشت گرمی آفتاب چهره اش ذره بیتاب صد افلاک

خورشید در بغل و بی گلاب فشانی گل عارض بهار آفرین طراوت عرق نیش و داغ

بهار از خشک مغزی مختل گل از رشک رنگین چهره اش در غنچگی چندان خون

خورده که به بینی رسیده و از ناف پیچ غیرت برنگی بر خود پیچیده که از غم بار دیگر

غنچه گردیده گل اگر بر سر بازار حسن یوسفیش رعنائی فروشد در محکمهٔ انصاف مندان

دسته شود و پا نازکش بزانکده نا شگفتگی بسلسله حزن یعقوبی واند و ه زلیخائی

بسته چهره اش از طراوت و شگفتگی بها سامان و نگاه چشم خیال از خیال گلزار جا دیده

بهار رخسارش گل بدامان یوسف گل غلام زر خریدهٔ اوست از کنعان گلستان مصر

دکان سیده و گل کنعان چمن را در بستر بازار حسنش روز بازاری نیست

17

و هیچ گلرخی نیست که اندازه عشقش سر پای او خارجی پیش دکان سمین آسمانش
نیاز نهفته ماه طلعتان بصد نگ انداز گل کردن حق بار انجم نگار ثریا نثارش
خورشید نهان با گردن چه پایه بخت بلندی و چه پایه ارجمندی بدست آورده
که حمایل کاش دست در گردن گلرخان حمایل کرده دکانش چنان شسته
و رفته با آب و تاب است که گل شبنم در صفا پرورش از آفتابست تن یاسمین
نازک اندامش نرم ق تا قدم که پوست ندانم خیالش تنگ ببر کشیده کدام حسرت
آلوده چهره گل رعنائی حیا پرورش از انفعال سرخ و زرد گردیده آگاه
نیستم که کدام شوخ چشم حرمان نصیب رویش در خواب دیده گل یاسمینش که
سر چشمی آئینه فرد می آرد از آئینه رویان از آئینه رونما طلب چشم رونما دارد
پیوسته در سبته گلزار جاوید بهار دکانش خزان سر و مهر بر چیده دکان
هنگام گلبازی گلرخان گرم خون مابهم از فور گل افشانی راهش رو کشی راه
کهکشان چه گلشنها از اقسام گل پرداخته اند تا دکانش بگل آماده شد و چه گلبنها
شوخ و ندان با نیاز نه کار فرو مانده تا فصل گشایش ناپدید ادر استغنای
گلفروشیش گشاده چون دامان و امن کشان بصد انداز ناز بر دکان گلفروشی

می آید گلشن بر بنگ پیشکاران بهزاران نیاز منقباض نسیم عنبر شمیم غنچه قفل از دکانش
میکشاید گلرخان چهره بند که قدم بیار آواره بهزار منت بهار بر فرش
گلبرگ میگذارند گل منت چون منت گلشن بر چیره انفراق رعنائی
کج نهاده و کلاه ناز بر سر زیبائی شکسته و از مجمع گلهای بخارش مرجع
گل خار و ارست و از نظر افتاده اعتبار چشم و چشم اعتبار گوی گل عطر آگنیش
دست بستم و کشوده گوی نزهت و فوقیت از و عنبوی مشکین بوده تا خیال
گلهای نگارنگش لبریز و مالامال منظر آئینه کار چشم رو کش بوستان خیال
هرگاه ترتیب نازپرداخته خورشید از ذوات اشعاعی سوزن هر که پیشکش مینا
ساخته چمن جاروش را هزاران گلستان گل در کنار است و فصل بهار آب و رنگ
خوبیش از بی برگی حسن و دل گل هزاران نارخ خاتم گاه تحمل شاگرد وقت نظاره گلهای
الوانش چندان سرمایه آب رنگ داشته که برنگ موی قلم نقاش حسن صورت
صورت بر حریر پرده چشم زدن نگاشته چون طراوت و شگفتگی گلهای
شادابش بخاطر آورده دبجه صد دانه در کف زاهد خشک نگاه او را گل کرده
هر گلشن از گل صبح تازه تر و از گل خورشید بلند آوازه تر گشاده جبینی گل صبح

از گل پیشانی کشاده اش مستفاد و شگفته روی گل آفتاب از گل چهره اش
مستفاد و درون و بیرون کانش خرمن خرمن و خروار خروار گل بر روی
هم افتاده و گلچینی که بجای ادب با و کانش سر کرده قدم بر فرش گل نهاده بهار
طبعی که بدیده تصور سکنظر بر نگین گلهایش دید پرده چشمش چون پرده چشم
گل رنگین گردیده بادیکه از سر کانش می آید برنگ نسیم بهار غنچه دل غنچه لان
میکشاید وصف کان حلوائی ما حلوائی شیرین ادا انجر زبانی شکر لبان
چربیده و کان کشاده نگاه نظارگیان پاک بین تا ان در روغن افتاده نام خدا
حلوائی که هر که وصف لعل شکربارش شنیده پرده گوش او غیرت افزا کاغذ
شیرینی گردیده مسند تیز تک اندیشه معنی پیرا در راه دشوار گذار توصیفش شکر
یا تباشیر بیان شیرین کاریش مرارت نظل شیرین تر از قند و نبات فسکرو
بشرح شکرباریش تلخی خوئی گفتگویان شیرین جان شیرین ببرا گر از شیرین کاریش
چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی بیابد بعوض هر سرکه حسینان ترشروی چشم رندان
شیرین نماید در دهان تنگش کاید تنگ شکر تنگ و طوطیان شکرخوار اشکر ابیان آید و باشکر
شکر تنگ گاه دهان نوش آگین شکرخند کشاده و در صحن دکان مصر مصر

تنگ شکر بر روی هم افتاده لعل نوشین جان پرورش خرمن شکربار گفتار
گردیده از لطف گفتگوی شیرین او جان طالب شیرین تعالی دیده با استعاره
غذ و نبات شیرین ادایش تلخکامان مهجور کاسه شربار لذت شربت نوشگوار
ذوق هم بزم حضور لبریز آیت حلاوت شکرخنده زندگی بخش او بهر
کشته هم خاصیت ایجاد و نجاصیت لطف گفتار شکربارش تلخی
درد توام شیرینی درمان چون لعل نوشخندش به تبسم زیر لبی پرداخته
طرح قناد خانها لبریز شهد و شکر در هر کوچه زخم سینه ریشان انداخته دلها
از هوس آب گردیده از شربت قند لبش بکام رسیده تلخکامان بد کمر
شکر گفتاریش عذب البیان و بزم عیش منغص شان لفکر شیرین ادائیش
شکرستان حرف دهان تنگش گل سخن مصر مصر شکر افشاده نیشکر را از فراخ عیشی
صد انگشت حیرت در دهان مانده در جبال لعل شیرین کاریش چو زنبور
چون زنبور خانه شهد شار و در اندیشه دهان تنگ شکربارش تنگ دل
تنگ چشم را برای ذخیره فراخ عیشی هزار تنگ شکر در کنار چرب می
لطف گفتار در دل برون اهل نظر از شیرین دهنان

چرب ست و یک تنگ سخن نبات در برابر دو لبش که باهم برابر
ست و قند مکرر حرف نادر برابر نکته وری که طریق توصیف شیرین
کاریش سپرده شهد از زبانش چکیده و لبهایش در آب شکر غوطه خورده
تر زبانی که آمیزش حس گزند زبانش موجب جوانگبین حلاوت و گردیده گاهی برای دفع
بیداد خریداران مملو کرده هجوم آورده لب سنگریزه یک مصر مزه حلاوت و شیرینی جان
شیرین از آن می فروشد طاران اول آنچه برگردد کانش چون مگسان پرواز و خوران
سبز پوش بهشت برنگ طوطیان شکر خادر جوالش بساط افگن سجده نیاز چون
براه مدح شکر باریش در آمده دهان از چاشنی حلاوت و لذت پر برآمده بباد
شیرین کاریش تلخی جان کندن شیرین و شکر باریش گلوی اندیشه
شهد آگین تا آن شیرین کار دکان شیرینی بر آورده بر روی خریداری
سرکه جبین نگشته و ابرو ترش نکرده چاشنی حلوای کام جان بخد و بت امابس
بحدی تند ست که دندان شکم تبده گرسنه چشم از آن مانند دندان شوتیان
از شیرینی کند چون مگس یک چشم نظر بجلوه شیرین تر از شهدش کشاده از
پای بند گرفتاری بدر آمدنش چون مگس با شهد چسپیده دست بهم نداده

چرب و نرمی حلوای بمذاق شیرین و شیرین کاران آشنا و تلخی سوزان
شکوه تلخگویان مرهم و در برابر رونق هنگامه آتش هنگامه رونق حلوای بید و
لعل سیاه و ریان بر هم شکر پاره اش شیرین کار آن چاشنی آمای کام دهن و
حلاوت پیرایش ذائقه شکر لبان با امتحان شکر شکن حلوای سوهانش
اندیشه حرص انگیز ست که بر و دندان کند طمع بادخواران تیر حلوای زعفرانیش
کز لب ملاحش شکر خنده کشاده زندانیان زندانکده تلخکامی و تنگ عیشی بر فراخ
عیشی جاودان برات داده شیرین سخنان را گاه بیان معانی چهره خرد و خرده بین
از اندیشه وصفش زعفرانی و دماغ گلقندش از آن و بلند ست که طینه شکر لبان
نوشخند بخند ست تلخ خرمان عیشش هر بوصف حلقی او شیرین کام نیل نگر کشمشان
در حلقه مدحش کامیاب ذوق استغنائی قلم چون لله مدح خوانی حلوائیش سپرده
در صحن میدان شیرین گوئی از نیشکر قصب السبق برده اگرچه شیرین سخنان را
در عذوبت شهد خاموشی سخن نیست و لیکن در برابر شیرینی این حلوای
شیرین تر از شیره جانش جای دم زدن نه جان شیرین مگس ران
شکر پاره اش و شکر لبان یکپاره و ال از دست داده و قند دو پاره اش

شکر پارهٔ نوشین او که شیرینی جان شیرین ع پرورش یافته از نیش نوش دل
لذت طلبان چون نبو خانه هزار جا شگافته خاموشی که از فرط عذوبت او
لب بلب چسپیده از حسرت چاشنی حلاوت حلوائش لب بدندان تاسف
گزیده کعب غزالش راغزالان شیرین کار بابند و آهو چشمان شکر بار را بدام گیرائی
الفتش پیوند مقراض ش از شکرلبان نوشخند بیدلان به کمند گیرائی
محبت پابند را باعث قطع پیوند مغزی او که دست هوس آسان
بد انش برسیده وان حلاوت را زیب انده از زیاده بخشیده وصف دکان عطار
تا عطار مشکین لف دکان عطاری کشاده مثلث مهر و ماه از چشم فلک دا الانظر
افتاده تا نفحات شمامه اش بسر ملک و ملک زمین و فلک سر کشیده از مرکز
خاک تا مثلثات افلاک مانند گلاله مشکین و طره عطر آگین او معطر گردید حال ار
چشم بد دور که در گوشه چشمش جا گزیده نافه بی آهوست که از ناف غزال ختن جلوه
گر دیده در مشکین نفسی که هوای زلفه مشکیز و طره عنبر بیزش بچیده حقهٔ دماغش
از حقهٔ عطر مشکبار تر و طبلهٔ مشامش از طبلهٔ مشک عنبر شار تر گردیده باد
ازان هر صبح دکان عطاری کشاد که زلفش هر سحر کاروان کاروان

۲۴

عطر بر باد داده و در هر چین طره اش صد ختن نافه و هزار قافله مشک
پنهان و در هر حلقه اش بها مشک که سیاه بعیست کم بها بسیار از ان لسبکه
زلف آن منصوبه بین چون دو خانه گیر دل در مشکبار لیست تخته دکانش غیرت فرمای ور
افزای جمع و قماری و نباله دو آهوی چشم چین طره آشفته صد مشک قافله
دار گرمی بازار حلقه زلف مشکین او هر دانه مشک در دل نافه جانشین آبله
خال بهایش که بخوبی افسا زالیست نافه زلفش را بجای مشک دانه در
هر حلقه سلسله زلفش که مشک چین بعصد ن جگر سلسله باد نرساینده
هزار سلسلهٔ دل پابند و گرفتار و یکبار موی طره اش ع اگر با هزاران
کاروان مشک دست بهم و هند ختن و تاتار از دل و جان خریدار در هر حلقهٔ
زلفش جگرهای خون بسته چون نافه خونین جگر خون آلود زخم سینه ریشان
او طره مشکین مشکبارش نفس مشک سود نسیم سر کویش را پیراهن پیراهن
رائحه پیراهن گل کنعان چمن و در جیب و کنار قافله قافله نفحه صحرای ختن
بسته بار باد که از سر کوچه آن گل رخسار می آید مانند نسیم عنبر شمیم دشت ختن
غنچه دل و غنچه خاطر ان کشاده از ان الف عنبر بار مشکین ختن و بهر آخیره طبع اد ماتعطر شام

۲۵

نفحه چین طالب حلقه زلفش از خیال شوست اما چه حاصل که هر چین اورا
حاصل چین بیا کم از شانه بهاست بنام ایزد عطاری که تا دکان عطریات
فروچید فلک گرشلشات خویش گردید چون کو چی از ان نشنیده از
ناف چه نحیرت برخود پیچید از نفحات مشک سعطر گسترش چون
نفحات بحر صدف چرخ غالیه ریزد شلشات فلک کلخه آمیز اگر در طریق
لطف عنبرش گامی پای پویه کشاید شهب یکبار اندیشه از دشواری این راه
صعب گنفای ره بر در آید در خیال قرض عنبرش مردمک چشم قرض عنبر و در هوای
اندیشه عطرش مغز دماغ چون پنبه شیشه گلاب معطر از گلاب افشانیش
بخت خفته نشاط بیدار و یک قطره عرق بهارش را هزار بها عرق ریز سعی
شار رها خرمن خرمن گل خریدار تا بهار عنبرش گلگل شگفته است بهار در
هوایش از سنبل و دماغ آشفته بهار عنبرش عطر بار تر از خلق پاکیزه خوبان و غنچه
رنگین طبلهایش شگفته تر از گل چهره شگفته زبان شمامه اش تا دست و ستبر و
کشوده گوی نزهت فوقیت از گوی گل بوده شلشات نظر تثلیث طالع
دیده اران نیک روزی دولت مصافحه و معانقه گل پیراهنان

مشکین زلفش روزی گردیده شلشات و عطریات را بهم شیر و شکر آمیخته
شه گانه گیسوی شلشات دماغ گل عارضان نازک مشام شلشات نوشته
تا صدفش و سبت بغالیه سائی بر آورده صد چرخ از شرم هوس غالیه سائی
نفحات سحر از سر بدر کرده اگر ختن بر کوی خریداری نافه از ان طره طرار
با صد کاروان مشک کشاید زلف عنبر بار او بقبول این معنی فرو نیارد و
شانه گردانی نماید از انفعال عرق بهارش عرق از چهره بهار در چکیدن و با گل
رنگین طبله اش گل چهره بخون نشسته در خجالت چهر گردیدن از مغنی اول مشک
بها تجاهل گزیند در گرفتن زر و فروختن مشک ناب خریداران ایقا و زر دیده
عنبر غلام زرخریده اوست از کنار دریا رخت بدن کشیده او چون دریا
کفشی کشتی عنبر بر سم پیشکش کالبدش پیش کشید از غذر تهیدستی نخواستن پیشگاه
گردیده از شمامه عطر پرورش شام تازه مشامان نما آیه است و دماغ
معطر و باتمان نخلخه پیرا نافه از رشک عطرش خیان بخود پیچیده که جگرش
و در ناف آهو از فرط غم خون گردیده تا زلف مشکبار عنبر شمارش دکان عطای
کشاده از باد غرور هر سحر صد کاروان مشک و هزار قافله عطر بر باد داده

۲۸

وصف دکان میوه فروش بر دکان گر میوه فروش نوبر سالهٔ
گردن باب واستغنای مشتریان جهر زمانه شمر بید باد سر و نایاب
میوه اش چمن جان شیرین آب و خریداران را چون شاخ پر میوه
بر آستانش فرق فروتنی وقف زمین نخل قامتش نهالیست خورشید بار
و بر دوش میوه الیست خریدار نخلبندان گلشن نشاط را بی اندیشه بر دوش
بر تو تماشا کردن امر محال و چمن پیرایان باغ انبساط را انجیال نخبه اش نگلشن
امید بر خوردن محض خیال گلشن سبزبختی کتی خوردار گردید که در گلشن عالم مثال از
انار تصو شفتالوی لغیر فوق یا بی میوه وصال و گشته دبکام مد رشید اگر از
شکست رنگ جهر او بی نمی اندیشیدم و از ملاحظه شاخچه هندی پایه بستانی
نمیرسیدم مگفتم که قدش سرو بستانست که بر می آید و کسی بر زبان طعن بی بری
نمیکشاید به او را جنس حسن و غیره ریاست عالمی را از بن دندانش خریدار
کمرکش که طعم سنجوشش را کو بهر چه کوچه او چون قوت گوزکه شش آمد بهر ست محبت با جهان
جهان بیاز چشم پر یش کشاده از فرط صفا تخم از سبب چون خال رخ دلبران بخود را
و از کثرت لطافت عکس مردم چشم در و آشکار هر که نظر بر سیب او انگنده

۲۹

دل اش سیب رخ دلفریبان برکنده تا خوشه انگورش زبان صدق بیان
بدعوی هاجی کشاده عقد پروین تمسک غلامی بخط خورشید گواهی صبح صادق
داده چون بادامش شیرین آدی او دلربائی و دلفریبیست هرگز بر چشم آشنا
آبی آدا زلبن با آبروست طراوت از رود دریا و ریا آب جوشت بدلیق شیرین
لبان زیر بار منت خیرین شهرا وست لب شیرین و نهان حسترطب طلاوت
باز نوش پر و را و در برابر شگفته رویش بهار شکسته رنگ تر از زعفران در سیب
رنگین و نقش هاسیت شکسته رنگ ماه فرق از زمین تا به آسمان از آنجا که شیوا از میوه
رنگ می پذیرد هر شب ابی پرتو عکس رنگین سیب رخش سیب قمر رنگ
میگیرد و سیب او که بگونه سرخ و زرد رو در چهره طرازیست گو گل گلشن حسن
پردازی و عشقبازیست انارش چهره چینی ست حقه بازو هنگامه فلک
حقه باز مهر و چین بر هم ساز سیش بر رخ ماه طلعتان رنج زن و نارنجش پنجه
در پنجه خورشید افکن چون ترنجش بغرض تحمل چین اختر یوسف در مصر و بیش
دست از ترنج باز نشناخته انبه اش را شیره جان شیرین در مشت و به پشت
گرمی کشمشش حلاوت قوی پشت انبه بی ریشه محبت و در دلها دوانیده

۳۰

دمذاق چاشنی چوپان بچاشنی آبحیات رسانیده شیره اش شیرۀ جان
شیرین است و دانه اش چون حب نبات حلاوت آگین تمامیش و باغ فکر
و ریشه هر کس که خلید ریشۀ نهال اندیشه اش شیرین تر ریشه اش گردیده
در جائیکه غذوبت دمذاق چاشنی حلاوت بارست شهید لب وصال
شیرین ادایان چون نی هر فراق بکام بیدلان ناگوار شفتالوی پیوندش نوش
پیوند جان شیرین بدام محبتش پابند شفتالوی کاوی آرزویش اگر
بجان مشتاق گردید استخوانش زیر بار غم آرد گشته و کار به استخوانش رسیده
دوستان موافق عمرها مانند بادام دو مغز در یک پوست بسر برده بیک بجای
نظر غلط انداز چشم بادامش بچشمک نی رقابت در صدد پوست بکندگر افتادند
وانهم جدا گردیدن یاران یکدل که سالها بدیدار یکدیگر خوشحال گردیده
دیگو … خنده بروی هم خندیدند پسته … خنده شکر … پسته اش با هم پی
کار یگرو کردن … دورو بهم کشیدند از شوریده اش زخم سینه پیسان …
از حالات شکر قند کام جانها شکرآمود شفتالوی او آئینی آرزو فرهاد هوس انگیز
… آرزویش … شکر لبان … لبریز … فرهاد نظر از غیر شیرین پوشیده

۳۱

بدکانش گذشتی چشم از شیرین برداشته شهد بر شهد شیرین کاریش گشتی
بی بلال کیلهاش غره ماه پیش بلخ تلخ رخت و جدا از انبه شیرین کامش کام جان تلخ
بغیر از خورشید نارنجش نور عیش تیره تر از شام غریبان و ظلمت اندوه تر از
صبح حسرت نصیبان فروغش ترنج بمقابله گوی طلای دست افشار پرویز
هیچ نکشید که شرمندگی گنج شایگان و تحمیل هزار گنج بادآورد و تلافی صد بیک
آن نکرده بل برابر هزار یک بادامش نگردید شیرین از دل فراموش از
دردور غذوبت جانبه شیرین کارش قصۀ شیرین از دل فراموش و از زبان
زبان شکربار شان آب نیشکر در جوش در سر حلاوت افشانی که هوای کشمشش
که چندین بار هیچ ام افتاده پیچیده اند از کمال فوق در راه انتظار چون چشم ماهی
سراپا چشم گردید انارش که بدخشان بدخشان لعل آبدار در دل نهفته گاه افشای
گوهر راز بیک دهان خنده حرف نمیکند گاهگی سیلاب گران جهان گی خود و بو
کند گفته تا سیب … آسیب … گل رخسار را بنظر در آمده از فرط خجالت دو نور
انفعال از رنگی برنگی بر آمده

وصف دکان تنباکو فروش

هنگام ورود بر دکان تنباکو فروش سر سرکشی از سر باید نهاد و بلور ام یاد و

زبان نیاز باید کشاد تا از لعل رنگین او که حقه‌ایست از مرجان زلال جهر
عنبرین بران چنداکمر جابگوشش آید خوی تشین او که خرمن جبیر لی گلزن جهنده و
دود آن برآورده نظر براق ذوقه بر سر التفات آمده بیار و مسالیعنی حقه
تنباکو همراه همدم و ندیم و محرم فرماید اگر با بینوایان سرت رو بون که مهر باقی
سیده شست کلاه ناز بر سر عنایی و فرق زیبا کج میگذاشت جابها از لبش چون بالا
دمساز مانند تنباکو بهیده آمیخته سرگرم سوز و گداز نانی با لعل شکربارش و ساکی
گزیده از جای شیرین کاریش شکر افزای نیشکر گردید حقه گلکار کلاه ناز
بسر کج نهاده اش و کش لیلی غا دود و پریشان روزگار سودا السر فتاده اش
مجنون تنید موی سر هوا خواهش از دل نو بار روشن نظران با منعا روشنش
از عمر دراز با عیش گذران خوشنما تر از آن که دست التفات بر حقه سیکو پیچ نکشیده
که در پیش حقه سیمین مخن من لی و سفید گردید خورشید پیوسته از غم جگر میخورد تا
شاپیت پابند زرین او در ساز و فلک همیشه از الم بر خویش میپیچد
تا بموقلم خطوط شعاع آفتاب جدول ابر رنگ حقه لوله دار طلا کارش طراز حقه سیمین
او را از چلم برق زرین افسرست از آن پیچ چون تاجداران خیال

گر بهی شتیش و رو سرست چگونه فغفوروش چشم سواد دو زدو نظر خریداری کشاید
که بهر اریک بها حقه چینی او از اهل چین فغانی نماید هر سیکه از سر کانش
می آید غبر بیست و دود تنباکوی او را اگر سر از شاخ سنبل بدست آید بهار شگفتگی
تمام مشتری ریحانش یکه تندی و چون تندی خوی ریحان خطان خوشنماست
از گلشن شگفته ترلی و گشاده جبینی نهر از آن دسته ریحان خوشنماست بخور یکه
سیاهی ابشک عنبر سرشته و صفش بخط ریحان بر صفحه ورق گل نوشته
قلم بوقت تحریر مدحش نشاه باده ریحانی رسانیده و اندیشه گاه تحریر تفیش از
زمین سخن دسته ریحان مانند و دود شرح چمن بپشت گرمی آتش گرم
بازار گردیده بکلک نسخ خطا خط بر خط ریحان خطان کشیده تنباکوی
تلخ بمذاق شیرین ادایان آشناست و تلخی او چون تلخی خوی شکر
لبان بکام جان گوارا تلخی او در بزم طرب شیرین تر از جان ست و
در محفل نشاط بی حضور موفور السرورش مذکور قهوه از بسکی بر لبها گران
با هر شیرین کار از گرمجوشی و گرم اختلاطی مجلس سرور از او بغیر از
تشریف قدوم مسرت لزومش حرف جا بجاست و دود شرح کوچه نی

۵۱ محبوبان شیرین حرکات ،، ۱۳ رسمست که در مجالس سرور تنباکو قهوه کشند دیگر یه که در مجلس سرور یکه تنباکو کوی باشد

سنبلستانها نهاده مانیده و از خارپای و بر جلیش گلستانها رسانیده و گلزار احسکر
بار لهاش او رگل روی آتشین خساران شگفته تر و سنبل دود وش از بخت پریشان
بیدلان برشته جگر آشفته تر زلف دود و سلسله در سلسله اش مصرعیست
بلند پیچیده و کرد جگر سوختگان گرفتار کسی معنی آن نفهمیده دود وش هرگاه
بکرشمه شوخی سر برآورده زلف آتشین رویان از تحریکش جا در آتش کرده
هرگاه در بازار رعنائی کشاده ریحانیش را ریحان از ته دل خط بندگی داده
دقیقه دود و آتشین زلف مشکفام عنبر بار بر چهره سرکشی فروهشته سنبل و مشک
صد بار از روی دنیا نعیده و جلوه نوشته انهیمه فریاد و ناله اش خالی از
سوزی نمی نماید آتشی است که دود از سر می آید جگر سوخته ایست دود
بر آشفته و چهره از تاب غم افروخته ایست آتش بجان در گرفته شیوه
شوخگی از آن باز که آتش محبت بر افروخته اند جامه ایست که بر قامت
او دوخته اند چنین بر عایش جانب هواداران هواخواه خود می پردازد
که خود را میسوزد و انجمن عیش شان را بدلگرمی تمام گرم میسازد چون
آن دل سوخته برای دلسوختگان خود را میسوزد ازین رو تخم محبت

درگذاشتن دلها ینا باشد شعر بلی ول زین سخن آگاه باشد که از دلها بدلها راه
بعد شوخ چشم سبز و نغز تا سویدای لرزیش ست از نکهت مرهم کافوری خاکستر را
در علاج ناسور شان نفع بیش از ریش ست تا با رگ نشاط در بزم جشن بر بستان
رو نهاده از کشش فراوان جوشش بی پایان دلها در کشاکشش افتاده هرگاه
هنگامه آرای زینت گردیده از نافه پیچ رشک زلف سنبل چون سنبل زلف
بر خود پیچیده و سرمایه گرمی مجلس نشاط ست و پیرایه آرایش بزم انبساط اگر
بارها بر سر جلوه جا کرده بی غبار کلفت یاران جگر سوخته چهره از تاب غم بر افروخته
باهم گرم الفت چون دایره مجلس بر قانون عیش سازی پرداخته گاهی
بی تکلفانه بالی دمساز گردیده و وقتی از نیا خلقی با عود ساخته و مجمر
سازی می حقه باز ست بزم نشاط پردازی نی نواز چون طرح شیرین ادائی
میریزد در انجمن طرب با قند شیرین می آمیزد و هرگاه ظریفانه جنگ جیبا رگ
می فشارد بابرات سرور در دایره گنجفه باران نشاط پا می گذارد و از بیرنگی
بهم بیانگی قهوه سر فرو می آرد و به نوای گلوسوز میگوید که هیچ رنگ ضرر ندارد
نبان طناز فیرنگ ساز که بر سر و کا آتش با تنباکو کشی درگاه زند ساحران

افسون طراز سعیده پرداز مدلّا از غنچهٔ گل شاخ سنبل برمی آرند سر
در هوا پایان این بزم دلکش که براه هوای ساقی کوثر می پویند بنفس که دم سیاست انداز

کشش و ان اطاعی منزل دوم اسد میگویند وصف دکان تنبولی

بر دکان تنبولی جهانی خیال جانب زمی اندیشه برگ عجز کاری در سر دارد
داد از شغل برگ شماری سر و برگ آن ندارد و حالی از آن بر نمیگیرد و دک
شمارش نمی آید سر نجمان را رشته الفتش چون مهر در گردن گل عارضان بر گوی
یک غنچه بویا مجمرانش بصد رنگ فرینا رطرح کردن تا بلال البشر از گوشه تنبول شفق
گون گشته بلال از شفق غوطه در خون خورده تا گو بندانش از گوشه تنبول هم رنگ
مرجان شده مرجان جان از شکنجهٔ غم هجران نبرده تا رنگین کردن لبها ما بر پایان
بیم بر گشته هیچ لبی جز لب لعل بیرنگ نگذاشته تا دکان دلدار آرد نماز فروشی
گشاده قران بزم نشاط را پان خصت داده بان از فیض مرخ رنگینی پانش برگ
گل برگ رنگین دهان چمن صف بره عطر بارش چون غنچهٔ گل عطر آگین گپ پانش عجب
طرطیب سینه بازنگاری طرفه زمردیست از آب یاقوت سرشار سوتش گوهر کنار و نظرش
در بزم عشرت دیر شتی که رسیده از فیض سرخی سرخرو گردیده چونهٔ کش که در سفیدی

از حوصله زیاده است باز سفیدیست که در دام طوطی سبز رنگ افتاده چون
و چونه اش برنگ بخت سبز و سفید با هم انجمنی ساخته اند و طرح الفت افگنده
بساط موافقت انداخته یک نرگس مکو که زمرد از لبش ارزانی از زرگانی و یکدانه
گوهر سخن چونه اش یاد دریا دریا گوهر در لباس سبکی گرانی رایگانی گوهر از
غم سر بسنگ زده پیش چونه اش سفید بگردیده و پای زمردانه ده بسنگ آمده
برنگ پانش نرسیده برگ پانش در سبزی از فلک مینا رنگ فایق تر زده
چونه اش در صدق دعوی روی سفید از صبح صادق تر هر که سینه اش ریش غم بست
بر زخم او از وکالش مرهم دلها از مقراض هندی بی التفاتیش کم قطع پیوند
میکنند چون سپاری دو نیم ست و جانها از تیزی خویش که از تیغ دو دم
تیز ترست چون اوراق اشجار از صرصر در لرزه بیم کوه آرام بیلدن بی گرانی
آتش بلند تغافل او صعه کردار چونه گشته و سقدار گاه برگی غم الم و نشاط
آباد خاطر شاوش هیچ رنگ نگذاشته از هر که در غمش و جان سپاری تن میگاهد
صد هزاران همیان نقد دل پان بها بل رفته نیخواهد بیدلی را که چون
بیکر پان سلام تو بر تو بش میرساند سازد برگ عنایت کوته میکند و آرزوی

ناترش گرد دگان تاب گپ پان میگرداند از ناز نگار رنگ او خندان عنابی
بیتراش کشیده که خون از چشمه چشم در راهش چون بیک از دهن روان
گردید تشرست نجت سفید از چونه اش سرشته اند و سر نوشت سر نجبان
بخط سبز برگ پانش نوشته خرده فوفلش و رسیده عشرت از سینه با زخوشنما تر
در برگ پانش هنگام صحبت با لبهای سبز خطان از طوطی خط شکر خاید نخستین چون
تلخی باده و ذائقه دل شیرین و از تندی او مانند تندی نوشتن لبها کام
جان حلاوت آگین بیتراش از بزم ماتمیان نفور است و عشرتیان را پیرایه مجلس و ر
بیره او کرشته اش از رشته جانی اگر بتراز جان نست بد آید بسیار ارزان
برگ پانش بریحان سبز رنگست صد دسته گلش در بغل و دستر سبز رنگیست از
چو بر پیشانیش صندل چونه اش سفید بختیست موزون و بیره اش
قصید بحر خفیفت رنگین مضمون وصف نگینی او بخط یاقوت نوشتن سزاست
و مدح سبز پیراش بخط ریحان نگاشتن خوشنما کیسه برگی پانش بکنیط دیده
پروشیش برنگ گپ پان خضر از رنگ گرویده زبان آور ریکه لب
تنبولیش بکشاید بغیر از مصرعه بخیده بزبانش نمی آید بیره پانش

طلسمی است درو کشاده بر سر گنج نشاط البته هر که این طلسم را کشاده از بند
غم بی برگی وارسته از رشک کتهه اش ختن ختن خون جگر دانه مشک
افتاده و غیرتش کاره وان کاروان آتش در دل خال مشکین کلان نهاده پانش
سبز لیست ته گلگون که سبز ان ته گلگون از حسرت و تمام خون مضمون خط
سبز پانش خبر سبز بختان یکری تفهیده و معنی رنگین مصرعه بخیده پیراش
غیر از فیروزه طالعان کسی نرسیده بیتراش عشق گزینان را حریف لب
دندانست و برگ گش گزک باده پرستان پانش سبزه لیست آب زمرد
پرورش یافته و از زبردستی دست حسن سبزان هند تربافته سبز لیست که
در کشور هند روز بازار اوست و بالبهای سبزان هند صحبت رنگینی داشتن کار
او چون برگ ارزند عیش در بزم دلبران با کتهه است گوهر دندان یاقوت لبان از
رنگش همرنگ لعل و گوهر بیت پایان شک و پایان سخن پروران سهیل عقیق لب
دلبران به وصف دکان شهری فروش بر سر دکان سبزی فروش
بخت سبز و خرید اری و دراز رزی و یکیک برگ سبزش بهار سبز بازاری
ازان در دکان نشاط آگین او لبهای نمکشان بصد دهان خنده میزنند

مرهم زنگاری بر زخم سینه ریشان غمگین می بندد و سبزه اش راهمسلک

زهره گفتن رواست که چشم افعی غم را کور میسازد و همرنگ مینائیش خواندن

سزاست که بزم نشاط را می طرازد و در مدحش قصبه تیغ زبان از پیچ و تاب

اندیشه در مینا کاریست و گوهر سخن از پرتو عکسش زمرد شعار در صفحش بخط

ریحان بجز رشتی گلستان نوشتن لایق ست که در سرسبزی از ریحان خطان گار جان

فائق زنگاریست که زنگ از دل آزرده میرباید و قفل زنگار بسته چه افتاده

قلب غمگین بکشاید اگر رضوان بهشت هشت بهشت رونمای سبزه آورده که

کرا از رویش تابان بیش از پیش ست از آن دل برنمیکند و هیچ در خاطر نیارد که

برگ سبزی تحفه درویش ست اگر یک برگ سبزه اش بهزار بهارستانند

کمان زبان فروشنده و نهایت سود خریدار انست و اگر یک برگ شاخش

بکوه کوه زمرد بگیرند بر بایع سخت دشوار و بر مشتریان بسیار آسان سبزه اش را

سبز بختان خریدار و فیروزه طالعان بجان هوادار هر برگی از سر سبزیش

بدان رنگست که از پرتو عکسش مرغابی با طوطی همرنگ سبزه آلوده توده

بیکو بهم افتاده که هزار قفس طوطی بر دکان آن شیرین کار بال کشاده بسته اند

در عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته گلشن دل از رهوای نوخطان پرداخته

طوطی مقالی که تجاهل سر سبزیش پیچیده زبان او در دهان برنگ بال

طوطی سبز گردیده تا سبزه اش بکمر دلفریبی چست بسته رونق بازار سبز خطان

شکسته قلم گاه و صفحش از زخم دوات باده ریحانی بدماغ رسانیده اگر بسیست

گرد دور رواست و از فرط مستی اگر از پا در آید و از دست رود بجاست

هنگام تحریر مدحش اگر قلم برنگ نی گش سبز گردد میشاید و وقت تقریر لطفش

اگر زبان در دهان مانند پسته سبز شود و دو نجی نماید فلک فیروزه فام

صد فلک چون دست جگر افگنده غیرت او و کوه زمرد کمر شکسته هزار کوه بار

حسرت او زبان آوریکه تسوید تعریف سبز رنگیش پرداخته مهره چرخ مینائی

بر کاغذ کشیده آب مرد و سیاهی انداخته تا سبزه اش نفس سر سبزی

بسته سبزان بهار آرا دل از الم شکسته تا سبزه او را بچشم غیرت بین دیده اند

سبزان نه دکان خود فروشی برچیده عندلیب نوایان چون گلگشت

گلشن اندیشه پرواز نه غیر از فیض ثنا سنجی سبزه نهرا از تلاش نتوانند که سخن

را سر سازند چون حوران سبز پوش بهشت را هواخواه شتو و ایش در سرشت

وبکمال انتظار گوش برآواز وچشم در راه پیک نوید خریداری سان نسیم
سحر پاک بینی که بیک نظر بر سبزه آتش و ید حباب چشمش رشک افزای بحر خضر
گردیده زبان بوصفش سخن گستر است از فیض ثنا دمن بتوصیفش ماهی
بحر اخضر سخنور چون قلم برداشته وصفش بر روی صفحهٔ لاجوردی نگاشته
خاتمهٔ رنگین منت دوستداری بخت کارساز وطالع شنگرف کار
خویشم که همین مدح طراز ثنا پردازی ابن شهر لطافت بهر متاع کاسد
سخنم را چون جنس بالادست رو بر بازار فراوان و رونق بی پایان دست
داد دو رشته بهر وزر وی نیاک اختری بکلید فتح الباب بر رخم بگشاد از فیض ثنا
سنجی او کاروان کاروان رخت گران قیمت لفظ ساده و معنی پرکار بی اندازه
در نظرم بازار بی جلوه گر ساخت وغمخانهٔ الم کاشانهٔ دلم را از اجناس ور
تخته بیرو آب بسته ورخوت گرد کشاد و تو بر تو بر رخ لشته بر دامته پشت
گرمی بخت بلند وطالع ارجمند راه العصمت کدهٔ تعریفش یافتم وباقبال برو
قوی پنجگی سعادت دست پا ر تافتم توصیف کانهایش کم یک هزیمت لطافنیاد و
نزاهت شتر مست غیرت فرمای حیرت افزای بهشت بگلکت غذ کلی فتم

وگلشن گلشن گل انتفاع چیدم دامن دامن گوهر تمتع بر داشتم وبهر هفت
شاهد دلفریب سخن پرداختم وآوازهٔ زیبائیش هفت کشور وشش جهت
انداختم خواستم از ورپوره ور فیض لطف الهی پنج گنج فراهم آورده بآبیاری فیض
تا متناهی سحاب دانش معمور گردد کیمی کان اندیشه ام فتح الباب بازیاب یار اگام
زیب بی اندازه سپر بر گرنجم سرسبزی تازگی گرفته وگلشن سخنم بلند آوازگی صیت
هنر شدیم باطراف گیتی رفت و صیت عالم را فرا گرفت عمری خلوت دل ودیده
باهم نشستم وباتفاق یکدیگر از خامهٔ شنگرف کار اعجوبه نگار اندیشه بحجله و فوق
مدعا نقوش ف وصا این مدعا عشرهٔ کامله بر صحیفهٔ قدر وجلال التیم نهال گل افشان
قلم گلزار رقم چون گلشن مدحش آرایش داده عقول عشره ولسان سخن زبان
زبان به احسنت وتحسین وآفرین کشاده باغ زکام فرسوده وشام عنبر آگین معطر
گردیده نهال ثمر مرده وخشک گشته انبساطم سرسبز و بارآور شد هنر شدیم
به تشریف قبول سرمدی شید فرق اعتبار به لباس تفاخر از گریبان چرخ
اطلس کشیده از سبز بختی وفیروزه طالعی سرخ روی جاوید گردیدم در تخت از
کنج خمول بدگمان ونشناسی کشیدم از آنجا که از دو گشت روز افزون سعادت گوناگون

خیال ستایش و الایش در سر داشتم بمدد بخت خجستہ اثر و طالع فرخندہ براہی طلسم مضمون گنج ہنر البتہ بمیر بردہ اشتم دریا دریا محامد بلند و مناقب ارجمند حسن سکر و خانہ بالماس تفکر سفتم واگر انجانی را کہ از دیر باز گریبان گیر روزگارم بود وا گفتم

خاتمۃ الطبع

للہ الحمد و المنۃ کہ نسخہ لاجواب انتخاب نایاب روزگار اسم بامسمّی عینا بازار کہ در لطافت لفظی و نزاکت معنوی دیگر خوبی شیرہ امصار و دیار است و مقبول و مطبوع طبائع صغار و کبار است علی الخصوص بنا بر درس و تدریس معلمان و متعلمان معمول و مختار درین ایام فرخندہ فرجام در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بسر پرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب دام اقبالہ مالک مطبع بار شانزدہم بماہ جنوری سنہ ۱۹۰۷ء قالب طبع در بر کشید

تاریخ طبع از نتیجہ فکر سخنور عدیم المثال مورخ کامل منشی جگوندیال صاحب عاشق

در صفات زنانہ بازاری	ہست و اللہ خوب این خوش تر
بہر تاریخ حجر کیش عاقل	گفت - زیبا نفیس دلکش نثر

منتخب کلیات ظفر - انتخاب ہے چاروں جلدوں کلام حضرت سراج الدین ابو ظفر بادشاہ غازی کا -

دیوان بہار عرب - در محامد خاتم الرسالت مؤلفہ حاجی محمد نذیر مصطفیٰ آبادی -

دیوان لطف - پاکیزہ دیوان غزلیات مع معراج نامہ محامد سرور کائنات مصنفہ حافظ محمد لطف علیخان صاحب بریلوی -

ایضاً - نعت سرور کی غزلیات تمام ردیفوں کی محامد خاتم المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میں از سبار تنائے طبع بلند مفتی غلام سرور لاہوری

دیوان منجار سالک - عمدہ کلام از مرزا قربان علی بیگ سالک -

دیوان نیاز - از روحنی معانی طبع نازک پسند شاہ نیاز احمد بریلوی نیاز -

دیوان شہیدی - مصنفہ کرامت علیخان شہیدی تخلص -

دیوان امیر - مسمّے مراۃ الغیب از امیر احمد امیر تخلص -

دیوان غالب دہلوی - کئی مرتبہ دیوان مختلف مقامات میں چھپا اور بڑی خواہش سے بکا اور ہنوز خواہش خریداران اسی طرح سے ہے کیوں نہ ہو بڑے عالی پایہ مرزا اسداللہ خان دہلوی کا کلام ہے جن کا مثل و نظیر ہندوستان میں نہیں ہے یہ مطبوعہ مطبع نظامی سے نقل ہوکر طبع ہوا -

دیوان نشاط الاحباب مصنفہ بابو ہرگوبند سہائے

دیوان جرار - مصنفہ مرزا حسین بیگ تخلص جرار -

دیوان قلق - مسمّے بمظہر عشق کلام استاد کامل آقنا بلد و اخواجہ اسد تخلص قلق -

دیوان واسطی - نادر کلام مولوی سید فضل رسول خان تعلقدار اسند دیال

دیوان عاشق - کلام لطیف از پنڈت کنھیا لال تخلص عاشق

دیوان خواجہ میر درد شاعر صاحب باطن -

دیوان بحر اسرار حقیقت - در نعت سید مجتبیٰ مصنفہ قاضی علی احمد تخلص صلی علی -

دیوان ہشیار - مصنفہ کیول رام -

دیوان صبا - مصنفہ بہ غنچہ آرزو از میر وزیر علی صبا -

دیوان ضامن - از سید ضامن علی شاہ -

دیوان نواب علاء الدولہ - سید محی الدین خان بہادر تخلص فقیر عرف نواب بدھن صاحب -

دیوان مخزن شوق - غزلیات بطرح حضرت ذوق دہلوی مصنفہ منشی ہرچند رائے سر دمفتی تخلص ہر چند ایک کالم میں کلام ذوق دوسرے کالم میں کلام ہرچند -

ایضاً - شایستہ پاسخ بمقابلہ غزلیات ناسخ از منشی ہرچند رائے

دیوان ولی - یہ دیوان قدیم زبان ریختہ موجد شعر گوئی زبان ریختہ شاہ ولی اللہ گجراتی کا کلام ہے اول زبان ریختہ میں ایسے شاعر عالی نے شعر کہا ہے بڑی تلاش سے دستیاب ہوا -

چمنستان جوش - دیوان نواب احمد حسن خان جوش از فرزندان نواب حافظ رحمت خان -

مجمع الاشعار - غزلہائے اردو و فارسی اساتذہ -

چمن بے نظیر - اشعار اردو و فارسی اساتذہ فراہم مولوی محمد ابراہیم بن شہاب الدین -

گلدستۂ امانت - جس میں چیدہ چیدہ غزلیات اساتذہ کی ہیں -

گلدستۂ خندان - کلام موزون منشی تخلص خندان -

شمس فیض - قصاید ولیعہد بہادر والی سورٹھ

فسانۂ خیالی منظور از منشی غلام محمد خان تخلص جبیز -

گلدستۂ لغت - اشعار فارسی و اردو مولفہ محمد جمیل الدین

گلشن فیض - قصائد مدحیہ از شیخ بہاء الدین -

خریطۂ سرور - تہنیت نامہ کتخدائی نواب بہادر ولیعہد ریاست سورٹھ -

کتب قصہ جات نثر

این کتب

فہرست کتب

الف لیلہ - باتصویر اُردو مترجمۂ سخنور سحر بیان ابو ناظم مولوی محمد حامد علی خان حامد خلف حافظ غلام علی خان شاہ آبادی تلمیذ امیر مینائی مدظلھم اللہ الھادی -

ایضًا - مترجمۂ مولوی صاحب ممدوح الصدر -

فسانۂ عجائب - باتصویر مولفۂ مرزا رجب علی بیگ سرور

ایضًا - بر کاغذ حنائی -

ایضًا - بر کاغذ فاختئی -

ایضًا - بغیر تصویر -

سرورش سخن - بجواب فسانۂ عجائب مصنفۂ سید فخر الدین حسین سخن دہلوی

طلسم حیرت - برنگ فسانۂ عجائب مولفۂ منشی جعفر علی شیون

باغ و بہار - یعنے چار درویش مولفۂ میر امن دہلوی -

ایضا بر کاغذ حنائی -

طلسم فصاحت - مصنفۂ مولوی محمد حسین جاہ -

سہیل یمن - مصنفۂ مولوی رفیع الدین محمد کمیل

وقائع راج کمار - مصنفۂ اکنو جگت سنگہ خلف راجہ بالسنگہ

یکی نہادری - مترجمۂ راجہ شیو پرشاد ستارہ ہند -

آرائش محفل - قصہ حاتم طائی باتصویر مولفۂ سید حیدر بخش

ایضًا بر کاغذ حنائی -

ایضا بغیر تصویر -

داستان امیر حمزہ - باتصویرات نظر ثانی حافظ محمد عبد اللہ بلگرامی

نوطرز مرصع - قصہ چار درویش بعبارت سجع مولفۂ منشی محمد عوض زرین

بستان حکمت - اُردو ترجمہ انوار سہیلی کا مولفۂ فقیر محمد خان گویا

قصہ سیاہ پوش - مولفۂ عنایت اللہ خان قیس -

فسانۂ معقول - مصنفۂ سید غلام حیدر خان بہادر کسٹر اسسٹنٹ کچہری -

قصۂ سورج پور - ایک نہ بیدار کا فسانہ مولفۂ چرنجی لال

آئینۂ عقول - یعنے قصۂ قاسم و ہاشم و روح افزا و جہ خلیفہ بغداد مرتبۂ سید غلام حیدر خان بہادر اکسٹرا اسسٹنٹ کچہری کے -

جادۂ تسخیر - نادر عبارت سجع مصنفۂ نواب محمد حیدر علیخان بہادر

نورتن - مصنفۂ میاں محمد بخش تخلص مہجور -

قصۂ اگر گل - مولفۂ عاصی تخلص -

سیر مقبول - نادر عبارت مصنفۂ سید غلام حیدر خان بہادر اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر -

قصۂ گوپی چند بھرتھری

سنگاسن بتیسی - قصۂ راجہ بھوج باتصویر -

بیتال پچیسی - قصۂ راجہ بکرم مع تصویرات ہی -

گل بکاولی - مولفۂ نہال چند شاہ جہان آبادی -

طوطا کہانی - تصنیف مہدی حسن -

قصۂ گل صنوبر - مولفۂ منشی ایم چند -

طوطی نامہ - مع قصہ ابراہیم ادہم مولفۂ شاہ غلام حیدر -

کتب فسانۂ نظم

الف لیلۂ منظوم - چار جلد تصنیف مختلف -

۱ - جلد - نظم دلکش مرزا اصغر علیخان نسیم دہلوی سخنور نامی

۲ - جلد نتیجۂ طبع شاعر خوش فکر طور ام شایان -

۳ - جلد - ״

۴ - جلد - از منشی شادی لال شاگرد مرزا نسیم دہلوی -

مجموعۂ قصص - بشمولہ پانچ قصۂ مولفۂ مختلف -

۱ - قصہ سوداگر بچہ - ۲ - قصۂ ماہی گیر - ۳ قصۂ جمجمہ -

۴ - قصۂ منصور - ۵ - قصۂ شاہ روم -

قصۂ سوداگر بچہ - فقط -

قصۂ ماہی گیر - ״

قصۂ جمجمہ - ״

قصۂ منصور - ״

سنگاسن بتیسی - منظوم منشی انگین لال -

گلزار ابراہیم - ابراہیم ادہم کا سچا فسانہ مولفۂ حسن شاعر

چشمۂ شیریں - فرہاد و شیرین کا قصہ -



بقلم حقیر نجیب

یادگاری میباشد

فقط سوخته لیمو ۵ شنبه

۱۳۲۳/۱/۱۸